

شماره ۲۶



مکتب مبارز

فقره  
۱۲

فصل اول  
در بیان

بطلوی  
(۱۲)

۶

۲

۷  
۳

Islam  
MAKTABE MOBAREZ  
Publication of  
Union of Islamic Students Associations  
(in Europe)  
and  
The Muslim Students Association  
of the  
(United States & Canada)

نشانی پستی :

U. I. S. A.

Postfach 1712  
5100 Aachen  
W. Germany

در اروپا

M. S. A. (P. S. G.)

P.O. Box 39195  
Solon, Ohio 44139  
USA

در امریکا

نشانی بانکی :

U. I. S. A.

SPARKASSE BOCHUM

BLZ 430 500 01  
KTO-NR. 33302134

در اروپا

انتشاراز:

اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا

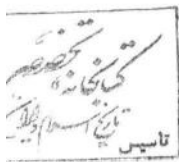
و

انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا



اسلام

# مکتب مبارز



شماره ۲۶

نشریه

اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا  
و  
انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا

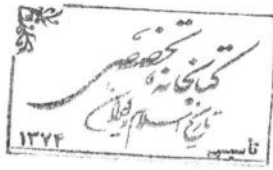
تابستان ۱۳۵۹ / ۱۴۰۰ / ۱۹۸۰

تَبَانِکَ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَمُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ بِرْتَمَامِ جِهَانِ  
طَنِینِ نِیْفِکَنْدِه مَبَارَزِه هَسْت وَتَا مَبَارَزِه دَر هَر کَجایِ جِهَانِ  
عَلِیْه مَسْتکْبِرِینِ هَسْت مَا هَسْتِمْ . امام خمینی

## فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۴ - ۱	۱- یادداشت هیئت تحریریه
۷ - ۵	۲- سخنی با خواننده
۸۹ - ۹	۳- ولایت فقیه
۹۰ - ۸۹	۴- جمع‌بندی سمینار آموزشی اتحادیه
۱۱۷ - ۹۱	۵- درباره استعمار
۱۲۱ - ۱۱۸	۶- من ۱۵ خرداد
۱۴۲ - ۱۲۲	۷- تولی و تبری





صحیح	غلط	سطر	صفحه
فرد چینی	فرچینی	۲۱	۱۰۱
بشوانند	بتوانند	۲۵	۱۰۴
درعین	دروعین	۹	۱۰۸
آوازه خوانها	آوازه خوانها	۲۳	۱۱۳
بوده و هست	بود و هست	۱۴	۱۱۳
نگه ندارد	نگه ندارد	۲۲	۱۱۴
رو شنگیری	روشنگری	۴	۱۱۷
بیشتر آید	بیشتر آید	۱۰	۱۲۲
بینهم زیسرا	بینهم	۱۴	۱۲۲
فلا یخاف	لایخاف	۲	۱۲۳
دراعداد	درعداد	۲۰	۱۲۳
فانهاربه	فانهاربه	۱۰	۱۲۵
اخفتم و ما اغتم	اخفینم و ما اطتم	۱۹	۱۲۵
مطمئنا	مطمنا	۳	۱۲۶
شجاعتش	شجاعتش	۱۵	۱۲۶
عدم	عدم	۱۷	۱۲۶
اجازه	اجازه	۱۸	۱۲۶
اولیاء (۶)	اولیاء	۳	۱۲۷
بذت	بذت	۱۳	۱۲۷
ان کتم تعقلون (۷)	لعلکم تعقلون	۱۴	۱۲۷
عسوا	عظوا	۲۵	۱۲۸
غیر توحیدی	غیر توحیدی	۲۵	۱۲۹
در اینجا	در این جا	۴	۱۳۰
نقی صد درصد	نقی صدصد	۱۹	۱۳۰
کفرنا بکم	ان ذی	۴	۱۳۲
وبا	وبا	۱۵	۱۳۲
اووابسته	اورابسته	۱۶	۱۳۲
با الله	با الله	۹	۱۳۳
ایستغون	ایستغون	۱۳	۱۳۶
تتها	تتها	۲۱	۱۳۶
تجاتی	تجاتی	۵	۱۳۷
جمع	جمع	۲۰	۱۳۸
آیه (۱۵۰)	آیه (۱۵۰)	۱۱	۱۳۹
الیه	الله	۱۳	۱۴۰
ترجمه	ترجمه	۶	۱۴۱
دارد	دارد	۱۱	۱۴۱

بنام خدا

« غلطنامه » اسلام مکتب مبارز شماره ۲۶ \*

لطفاً قبل از مطالعه « مکتب غلظهای زیر را تصحیح نمائید .

صحیح	غلط	سطر	صفحه
محور	مجنور	۲۳	۶
اصلا	اسلا	۱۸	۱۳
بانکار	بانکا	۱	۱۵
او	از	۲	۱۶
از این نیز	از نیز	۶	۱۸
محتوی	محتوای	۱۲ و ۱۱	۲۳
نحوی	نحوی	۱۳	۲۵
یعنی	یعنی	۶	۲۷
نواست	نواست	۱۰	۲۸
انگیزه رهبر	نیزه رهبری	۱۰	۳۰
پرد بختیها	ببد بختیها	۶	۳۱
اصل	اصد	۱۳	۳۶
لمابین	امابین	۵	۴۷
غیبت	غیتب	۱۶	۵۰
حوزه	خوزه	۱۱	۵۷
واقعیات	واقعیات	۱	۵۸
متجددین	متجددین	۹	۵۹
اندیشه های جوان	اندیشه ها جوان	۵	۶۰
شنابان	شنابان	۱۷	۶۰
الیتامی	الیتامی	۱۶	۶۲
تقوی	تقوی	۲۰	۶۲
افکنده	انکنده	۱۱	۶۳
نهادها	نهدها	۱۸	۶۹
اینها	اینها	۸	۷۱
بالقسط	باقسط	۹	۷۱
شهادت الله	شهادت الله	۹	۷۱
بالقسط و	بالقسطو	۱۱	۷۱
شنان	شنان	۱۲	۷۱
پنتهون	پنهنون	۱۹	۷۱
کلم	کلنم	۶	۷۳
نیست	نیست	آخر	۷۶
بقتضاوت	بقتضاوت	۵	۷۹
انتخاب در اینجا	نتخاب در اینجا	۱۱	۷۹
اجزاه	اجزاه	۲۰	۸۲
اینجاد	اینجاد	۲	۸۳
پیروزی	پیروزی	۱۴	۸۴
توسطه ای	توسطه های	۳	۸۶
خواهند بود	خوانند بود	۱۳	۸۶
بالبیعه	با ابیعه	آخر	۸۶
به بیعانی	به بیعانی	۱۱	۸۷
نجاتبخش	تجاتبخش	۲۵	۹۰
خصوصاتی	خصوصاتی	۱۰	۹۲
در برابر	ورد برابر	۱۵	۹۳
چگونه	چگون	۶	۹۵
راویران	رادرویران	آخر	۹۵
۱۵ سال	۱۵ سا	۲۲	۹۶
و از	زاز	۱۲	۹۷
منزل	من	۱۱	۹۹

## یادداشت هیئت تحریریه

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدای را که علی رغم همه مشکلات و قلت امکانات موفق به انتشار بیست و ششمین شماره " اسلام مکتب مبارز " شدیم .

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و نتیجتاً بحریان افتادن تلاشهای خلاق فرهنگی در داخل کشور ، کوششهایی که در خارج از کشور عمدتاً توسط انجمنهای اسلامی دانشجویی در زمینه تحقیقات فرهنگی صورت میگرفت به حداقل کاهش یافت — و برادران و خواهران مسلمان متشکل در انجمنها بیشتر با بهره گیری از دستاوردهای پر بار داخل کشور بحیاتیات فرهنگی خود ادامه میدهند . لذا بدیهیست که با چنین وضعی انتشار " اسلام مکتب مبارز " که ارگان منعکس کننده فعالیت ها و دستاوردهای فرهنگی انجمنهاست با اشکالاتی روبرو شود . مضافاً اینکه مصرف بخش عظیمی از نیروی انجمنهای اسلامی

جهت خنثی نمودن توطئه های شیانه روزی عناصر ضدانقلاب و فرصت طلب که در سطح گسترده ای از پشتیبانی مادی و معنوی ابر قدرتهای جهانخوار بر خوردار هستند و پاسداری همه جانبه از دست آوردهای الهی انقلاب اسلامی بر این مشکلات می افزاید .

اما با اعتقاد باین اصل که انجمنهای اسلامی دانشجویی در خارج از کشور بمثابة متعهدترین و وفادارترین سنگرهای دفاع از انقلاب اسلامی ایوان برهبری امام امت خمینی بت شکن باید به حیات خود در همه زمینه ها تداوم بخشند لذا هیئت تحریره سعی خود را بر این داشت تا علی رغم قلت امکانات فکری ویدی بلطف خداوند بیست و ششمین شماره " اسلام مکتب مبارز " انتشار یابد .

این شماره مکتب مبارز حاوی مطالب زیر است :

۱ - مقاله ای پیرامون " ولایت فقیه " ، که این مقاله در سمینار آموزشی اتحادیه ( ۷ الی ۱۰ دی ماه ۱۳۵۸ ) توسط برادر دانشمند و متعهد محمد خاتمی طرح گردید که سپس از ساعتها بحث و گفتگو در باره آن بصورت رساله ای در این مجموعه درج میگردد .

۲ - مقاله ای پیرامون " استعمار " که توسط برادری از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان شهر لندن ( عضواتحادیه ) تهیه شده است .



- ۳ - مقاله‌ای تحت عنوان "تولی و تبری" که توسط یکی از خواهران اتحادیه تهیه شده است .
- ۴ - با ضمیمه : جمع‌بندی سمینار آموزشی اتحادیه وقطعه شعری بنام " من پانزده خردادم "

\* \* \*

با سپاس فراوان به درگاه پررحمت الهی و  
 با نثار صلوات و سلام به پیشگاه پیامبر عظیم الشان  
 اسلام محمد (ص) و ائمه اطهار (ع) و  
 با درود به امام عزیز خمینی بت شکن و امت مسلمان  
 و دلاور ایران و سپاهیان و سربازان از جان گذشته اسلام و  
 با نثار مغفرت با روح پاک همه شهیدان بخون خفته  
 انقلاب و  
 با آرزوی توفیق برای همه مسئولین امر در قوای سه  
 گانه مملکت جهت خدمت به اسلام و ملت اسلام پرور ایران و  
 با امید ساختن ایرانی مستقل و آزاد تنها در پرتو نظام  
 عدالت گستر جمهوری اسلامی و  
 با امید سرنگونی و نابودی ابر قدرتهای شرق و غرب

و عملشان در سراسر جهان ،  
 این مجموعه ناچیز را به همه کسانی که صادقانه  
 و مخلصانه و دور از هرگونه تزویر و فرصت طلبی ، تنها  
 بخاطر رضای حق تعالی با مال و جان و قلم و بیان و فریاد  
 خود از حریم مقدس انقلاب اسلامی برهبری امام خمینی دفاع  
 میکنند ، عاشقانه تقدیم میداریم .

والسلام علیکم ورحمهالله و برکاته  
 هیئت تحریریه

..... کار برای خود کردن نفس پرستی است ،  
 کار برای خلق کردن بت پرستی است ،  
 کار برای خدا و برای خلق کردن شرک و  
 دوگانه پرستی است ، کار خود و کار خلق  
 برای خدا کردن توحید و خدا پرستی است ....  
 استاد شهید مرتضی مطهری

## سخنی با خواننده

بسم الله الرحمن الرحيم

از اوضاع کنونی ایران تحلیل دادن کاری بسیار دشوار و در عین حال آسان است .

دشوار برای کسانی که برآستی مومن به انقلاب اسلامی و مکتب هدایت کننده و رهبری قاطع آن وایمان پرتوان ملت به الله هستند و قلبشان عاشقانه برای تداوم این حرکت عظیم بشری که ابر قدرتهای تجاوزگر شرق و غرب را بلرزه درآورده است ، میتپد و به خونهای ریخته شده در راه خدا برای بشمر رسیدن انقلاب اسلامی ارزش و احترامی قائل می باشند ،

و اما آسان برای کسانی که هیچ مسئولیتی در قبال تداوم این انقلاب و مکتب هدایت کننده اش نداشته ، در عین حالی که مدعی دفاع از آن هم هستند و آسانتر برای کسانی و قدرتهائی که کمر به شکست و نابودی انقلاب اسلامی بسته اند .

گروه گروه و دسته دسته کردن یاران انقلاب و مسئولین امر در قوای سه گانه مملکت و نهادهای انقلابی و هرکدام را ویژگیهای کاذب طبقاتی و سیاسی دادند در نهایت بجزیرانی و قدرتی وابسته دانستن و از این راه براختلافاتی

که نمیتوانند ریشه ای باشند ، دامن زدن و جبهه جنگ و در گیری داخلی آفریدن و خدمتگذاران اسلام و مملکت را بجان هم انداختن میتواند راه حل گرفتاریها و مشکلات داخلی ایران باشد ؟

جواب دشمنان و درعین حال دوستان نادان و بی مسئولیت و بی تعهد انقلاب به این سوال "آری" است . ولی ما با فریادی رساتر و پرطنین تر از همیشه میگوئیم "نه" . چرا ؟

زیرا که ما به بثمر رسانیدن انقلاب اسلامی بمنابسه تنها حرکت مکتبی اجتماعی که قادر است با بقیام خواندن همه ملت‌های مستضعف جهان و نابودی مستکبرین زمینه ایجاد جامعه توحیدی جهانی را فراهم آورد ، اعتقاد راسخ داریم و با تمام وجودمان آگاه هستیم که دشمنان شرقی و غربی انقلابمان تمام قوای شیطان‌نشان را بسیج کرده و همه امکانات شان را بکار گرفته اند تا انقلاب اسلامی را بشکست منجر سازند و یا حداقل از جهانی شدن آن جلوگیری بعمل آورند . هیچ تردیدی نداریم که روشن کردن آتش اختلاف بی مسئولین امر و یاران انقلاب از جمله طرحهای داخلی دشمنان انقلاب بوده و میباشد .

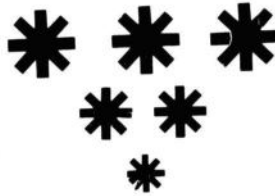
لذا بجای ارائه باصطلاح تحلیل علمی و اختلاف آفرینی اعتقادمان بر این است که تنها راه حل بحرانهای داخلی در نظام رهبری جامعه در گرو بسیج همه مسئولین امر بر حول محور اسلام بعنوان اساسی ترین نیروی محرکه انقلاب و تدویم بخشنده آن و تکیه تام و تمام بر ارزشها و معیارهای والای اسلامی بجای هرگونه معیار و ارزش دیگر بوده و این کار بی تردید زمینه رفع اختلافات جزئی را فراهم خواهد آورد و انسجام و وحدت‌نا گسستنی به همه کسانی که هدف خدمت به اسلام و امت مسلمان دارند ، خواهد داد .

و این هشدار جدی را به همه برادران و خواهران می‌دهیم که اگر این موقعیت ارزشمند که چیزی جز عنایت خداوندی نیست از دست بدهیم و نتوانیم از انقصاب اسلامی خود پاسداری کنیم و پایه و اساس نظام عدالت‌گستر اسلامی را بنا نهیم و دشمنان نابکار خارجی و داخلی موفق شوند ما را بجان هم انداخته شکستمان دهند، باید بدانیم که حرکت آزادیخواهی مستضعفین در ممالک اسلامی و در سراسر جهان سالهای سال بعقب خواهد افتاد و این ضایعه بزرگ و جبران‌ناپذیری برای بشریت بحساب خواهد آمد .

باشد که وحدت‌اصولی و همه‌جانبه نیروهای مسلمان و وفادار به انقلاب اسلامی برهبری قاطع امام خمینی بزرگ‌بر حول محور اسلام مشت‌محکمی بر دهان مستکبرین جهان‌نخوار و خشنودی مستضعفین جهان باشد .

چنین باد

اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا



**« باید همه با هم متحد و با هم قیام کنیم و این  
جرثومه فساد (امریکا) را از تاریخ بیرون کنیم »**

امام خمینی





# ولایت فقیه

## پیش درآمد:

بسم الله الرحمن الرحيم

تحولات اجتماعی، معلول یک سلسله تحولات فکری است و شکل زندگی عوض نمی‌شود مگر آنکه پیش از آن در تفکر و اندیشه مردم تحولی ایجاد شده باشد. عبارت دیگر نمیتوان اشکال و صور سیاستها و حکومتها را از اشکال و صور اندیشه‌ها جدا دانست.

در یونان قدیم، اگر دموکراسی خاصی به عنوان "وجه" حکومت پذیرفته می‌شود، اندیشه خاصی نیز رواج دارد که با از میان رفتن یا به فراموشی سپرده شدن آن دموکراسی موجود نیز جای خود را به شیوه‌ای دیگر از سیاست میدهد. و هنگامیکه امپراطوری روم به عنوان سیاست حاکم بر غرب وارد تاریخ میشود قبل از آن اندیشه

یونانی افول کرده و تفکر دیگری بر ذهن انسانها حاکم شده است .

نگوئیم که مثلا در ایران طی قرنهای متمادی تحولات بزرگی پدید آمده است بی آنکه قبلا تحول اساسی در اندیشه ها ایجاد شده باشد . مثلا مینگریم که "مغول" به به ایران میریزد و بساط سلطنت خوارزمشاهیان را بر باد میدهد و خود حاکم بر جان و مال و ناموس مردم میشود . آیا این جریان یک تحول اساسی در وجه سیاست جامعه و حکومت ایران نیست ؟ و اگر هست "مغول" با کدام فکر و اندیشه اساسی و تازه ای که بنیادا با اندیشه رایج در زمان خوارزمشاهیان متفاوت بوده است آمده است ؟ و بطور کلی مغول کدام اندیشه ای داشته است که بر اساس آن حکومت را تشکیل داده باشد ؟ جز اینکه امکانات طبیعی سرزمین ایران این قوم بیابانگرد و سلحشور را بخود جلب کرده است و با یورش به حکومت موجود آنرا سرنگون کرده است و خود بر جایش نشسته است ؟

میگویم ، جابجائی خوارزمشاهیان با "مغول" تحلیلی در اساس سیاست رایج نبوده است تا در جستجوی ریشه های فکری آن باشیم . زیرا در زمان سلطه مغول نیز همانند زمان خوارزمشاهیان رژیم ، رژیم استبدادی بود و فرمانروا در برابر مردم غیر مسئول ، و اگر "مغولان" دارای آداب

وسنت‌های خاصی بودند نیز با گذشت زمان اندک‌اندک خصلت‌های خود را از دست دادند و در فرهنگ ایرانی هضم شدند. چنین تغییر سطحی را نباید تحول بحساب آورد. مراد از تحول در سیاست، تحولی است بنیادی که روابط حاکم بر افراد را دگرگون کند و نهادهای اجتماعی را زیرورو نماید و نه اینکه فقط افراد جابجا شوند که این نحو دگرگونی امریست همیشگی که گاه معلول عوامل طبیعی است - مثل مرگ یک پادشاه و آمدن دیگری بجای او و گاه با دخالت عوامل انسانی مثل جنگ و لشکر کشی صورت میگیرد و با وجود جابجائی افراد باز هم چرخهای جامعه بر همان محور قبلی میچرخد.

ولی آمدن امپراطوری روم و رفتن دموکراسی یونان یا تغییراتی که در قرن هیجدهم اروپا پیش آمد و موجب پیدایش حکومتها و سیاستهای تازه ای شد که جای حکومتهای قرون وسطائی را گرفتند، نمونه هائی از تحولات اساسی در سیاست جامعه اند.

در هریک از دو مورد یاد شده بالا پیش از آنکه در جامعه تحول بوجود آید در اندیشه و تفکر دگرگونی عظیمی حاصل شده است، یعنی ابتدا تفکر در باره کل هستی و انسان و پایگاه و جایگاه از در جهان و رابطه ای که با

کل جهان‌نوبا دیگر انسانها میتواند و باید داشته باشد عوض شده است و آنگاه شکل زندگی تغییر یافته است .

نظری گذرا و شتابزده به حادثه بزرگ تاریخ را که طی تحولات اجتماعی چند قرن پیش در اروپا پدید آمده است نه تنها از آن نظر که مؤید اصل بالا است بلکه از آنرو که امروز هم بشریت بشدت تحت تاثیر این تحول است ضروری میدانیم . و معتقدیم که ما نیز منفک از دنیا و تاریخ و تاثیر و تاثیر جریانات آن نیستیم و در نتیجه بدون بر خورد حساب شده با آنها و آنچه هست نخواهیم توانست به آنچه "باید باشد" برسیم .

و اینک ببینیم که تحولات اجتماعی اخیر غرب مسبوق به کدام جریانات و تحولات فکری بوده است ؟

دو قرن قبل از این انقلاب اجتماعی، تحولی بزرگ در ذهن و فکر غربی پیدا شد که "رنسانس" نام گرفت و "رنسانس" به تعبیر رایج عبارتست از تجدید حیات علم و ادبی که در یونان قدیم وجود داشته است . یعنی پیش از انقلاب روشنفکران و متفکران غرب به این نتیجه رسیده اند که باید به سرچشمه فکر و ادب که در یونان پیش از میلاد بوده است بازگشت و دره هولناک و عمیقی که قرون وسطی میان غرب و این سرچشمه تفکر پدید آورده است پرکرد .

البته منظور این نبود که باید عینا هر آنچه را که

پیشتر وجود داشته است گرفت وبدون کمترین تصرفی آنرا پذیرفت، بلکه منظور این بود که باید آن اندیشه را پایه و مبنای تفکر قرار داد، باید آنرا گرفت وروی آن کار کرد و افقهای که بوسیله فیلسوفان و اندیشمندان قبلی به روی بشر گشوده شده بود ولی خود آنان مجال وارد شدن به آن افقها را پیدا نکرده بودند و بعد قرون وسطی به دیگران نیز اجازه نزدیک شدن به آن را نداده بود از نو پیشرو قرار داد و بدینوسیله دنیاها و حقایق تازه اِیْرا کشف کرد. باید فکر قدیم را شناخت و از آن در مسیــــــــــــر آفرینش اندیشه های نو استفاده نمود.

"رنسانس" سبب دگرگونی عظیمی در ذهن و دماغ غربی شد و به دنبال آن دگرگونی های عظیم دیگری پدید آمد که مآلاً در قرن ۱۸ به ثمر نشست و این ثمر عبارت بود از سیاست تازه و شیوه ای نو برای اداره زندگی و جامعه که بکلی با آنچه تا آنروز وجود داشت متفاوت بود.

تفکر جدید که مبنای زندگی تازه قرار گرفت و هنوز هم کم و بیش بر اذهان حاکم است ویژگیهایی دارد که در تفکر قرون وسطی یا اسلا نشانی از آنها نمی بینیم یا اگر هست بشدت ناچیز است.

در تفکر قرون وسطی "خدا" در مرکز اندیشه غالب و حاکم وجود داشت و انسان موجود پست و بیمقدار و "گناهکار"

بود. گناهی که پدرش در آغاز خلقت مرتکب شده بود و اینک او می بایست تا وان آنرا بپردازد .

انسان با کناره گیری از دنیا و آلوده نشدن به زندگی پست دنیائی میتواند وسیله پالایش جانشر را فراهم آورد تا نجات را در دنیائی دیگر بچنگ آورد . انسان قرون وسطی برای نجات از پستی و رذالت و زوال می بایست مطیع قانون و سنت الهی باشد که البته این سنت و قانون متولی داشت که همان "کلیسا" باشد .

بنابراین انسان برای نجات تنها یک راه را پیش رو داشت : اطاعت مطلق از اوامر و فرامین کلیسا .

در قرون وسطی تمام تلاشها و فعالیتهای ذهنی و فکری و علمی و هنری تا آنجا مجاز بودند که در خدمت الهیات باشند و این حد را نیز کلیسا تعیین میکرد .

این مطلق العنانی ارباب کلیسا ( یعنی این معنی که فقط کلیسا حق دارد که حد اندیشه و رفتار انسان را تعیین کند ) یک اثر خارجی داشت که عبارت بود از مطلق العنانی در زمینه حکومت و سیاست . و در چنین دنیائی سیاست آلتی بود در دست کلیسا یا " فرعی " از یک " اصل " که همان تفکر کلیسائی باشد .

انسان غربی عاقبت از این چارچوب شکننده زندگی به تنگ آمد ، ابتدا در آنچه اصیل و حقیقی شمرده می شد



تردید کرد و اندک اندک تردیدش با نکا کشید و انکارش به پرخاش انجامید و پرخاشش سبب تحول در سیاست حاکم و حکومت‌های موجود گردید و طی این مراحل قرن‌ها بطول انجامید .

آغاز قرون جدید را در واقع باید به هنگامی دانست که تفکر قرون وسطائی مورد تردید و حمله قرار می‌گیرد و البته چون " خدا " در مرکز تفکر قرون وسطی قرار دارد طبیعی است که حمله‌ها متوجه این مرکز گردد .

انسان " طراز نوین " به انگیزه نجات کوشید تا اساس تفکری که می‌پنداشت موجب بدبختی او است فروریزد . از اینرو بتلاشی همه جانبه برای برداشتن " خدا " از مرکز تفکر و پر کردن جای او با " انسان " دست زد و چنین نیز کرد و " هومانسیم " محصول همین تلاش بود .

خدا از متن تفکر یا بکلی حذف شد یا به چنان انزوای وحشتناکی کشانده شد که دیگر حق هیچگونه تکلیف و تشریحی برایش نماند ، و از این پس خود " انسان " بود که بدون کوچکترین اتکائی به " خدا " می‌بایست برای خودش ، زندگیش و رفتار و رابطه اش تصمیم بگیرد . و اگر هم خدائی باقی ماند در همان حد بود که انسان برای آرامش روحی بتواند گهگاه بطور فردی با او سخن بگوید

یعنی سنگ صبوری که چون فشار واقعیات روح را خسته کرد  
لحظاتی انسان بتواند با از حرفی بزند و عقده هایش  
را بگشاید ، همین و دیگر هیچ .

باری ، تفکرتازه ، تفکری بود "انسان مدار" ، اما  
کدام انسان و تمام مساله همینجا است .  
با رفتن "خدا" از متن تفکر یا مورد تردید  
قرار گرفتن او ، همه آنچه که برایمان به "خدا"  
بنا میشد فرو افتاد یا سست شد . دیگر بهشتی در ورا ی  
این زندگی روبروی انسان نبود تا بدان دل خوش کند . بلکه  
اگر بهشتی وجود داشت می بایست بدست خود انسان بر روی  
همین کره خاکی پدید آید . واگر نظامی بر زندگی جمعی  
می بایست حاکم باشد ، این خود انسان بود که می بایست  
آنها کشف کند و یا نه کشف بلکه اختراع و ابداع نماید .  
تفکر جدید در یک کلام ، تفکری بود "مادی" بنیاد  
و در نتیجه "مادی" مقصد و طبیعی بود که درچنین جوی نیاز  
های مادی انسان مرکز تفکر را اشغال کند و نیز رفع این  
نیازها هدف تلاش انسانی قرار گیرد .

باری مقصد انسان و تاریخ بشری دنیائی بود که در آن  
آدمی به "رفاه مادی" برسد و این چنین انگیزه و آن  
چنان هدفی نیازمند نظم نوینی در جامعه بود .  
تفکر جدید در جستجوی "انسان مقتدر" بود و علم

(علم تجربی) و ثروت دو بالی که بوسیله آنها آدمی  
 میتواند بسوی وادی شورانگیزی که پیشوایان اندیشه تازه  
 ترسیم میکردند بیرواز در آید .

البته جهان می بایست قرنها منتظر بماند تا محصول  
 تفکر تازه یعنی "انسان مقتدر" را بنگرد که چگونه  
 در سایه اقتدار بدست آمده فاشیسم، استعمار و استعمار  
 را بتاریخ بشری تقدیم خواهد کرد .

بهر حال، دموکراسی از متن همین تفکر سر برآورد و  
 از این پس حق تشریح و حق اجراء بدست انسان افتاد و اگر  
 چه حاکم اصلی، طبقه و قشری از انسانها یعنی "بورژواهای"  
 تازه بدوران رسیده بودند ولی بهر حال حکومتهای جدید  
 "حکومت مردم بر مردم" نام گرفت که می بایست از طریق  
 انتخابات باصلاح آزادبر قرار گردد .

## دو گونه دموکراسی

در دنیای امروز گرچه دو سیستم اجتماعی متفاوت را میبینیم که هر دو داعیه دموکراسی دارند اما حقیقت اینست که در ماهیت میان این دو سیستم تفاوتی نیست. هر دو در مبدا و منتهی مشترکند و دوشاخه از یک اصلند و د و میوه از یک درخت. در هر دو سیستم انسان مبدئی مادی دارد و مقصد از نیز رفاه مادی است و جنبه های معنوی وجود انسان فرع و معلول جنبه های مادی است که وقتی جنبه مادی زندگی تا مین شد بخودی خود جنبه معنوی تا مین خواهد شد.

لیبرالیسم و سوسیالیسم نه در اساس و نه در مبدا و منتهی بلکه در شیوه ای که انسان را از این مبدا به آن منتهی می رساند متفاوتند، اولی میپندارد که با

آزادی فردی، کل جامعه بسعادت خواهد رسید و دومی میگوید "رفاه" واقعی و سعادت انسان در موقعی محقق است که جامعه ای بر خوردار و مرفه داشته باشیم و برای رسیدن به چنین جامعه ای باید آزادی افراد را بنفع سعادت جمع محدود نمود .

سیستم های اجتماعی - سیاسی موجود دو وجه از یک تفکرند و دو روی یک سکه . و هر دو پرورش یافته در دامن تفکر جدیدند . و این تفکر به اقتضای سرشت توسعه طلب خویش می کوشد تا بشریت را بر سر دوراهی انتخاب یکی از این دو شکل قرار دهد و به وی بقبولاند که چاره ای جز انتخاب یکی از این دو وجه ندارد .

در چنین جوی اگر انسانهایی پیداشوند که سیستم تازه - ای را برای زندگی جستجو کنند طبیعی است که به بنیاد تفکر و در نتیجه به "تمدن" غرب تردید روا داشته - اند و این گناهی است نابخشودنی که غرب حاکم (به معنی فکری آن) نمیتواند آنرا تحمل کند و باید گناهکار تاوان جسارت خود را با تنها ماندن، در صحنه جهان پس بدهد .

نا گفته نماند که در سیاست جهان، بحران عمیقی پیدا شده است که در واقع نشانه بحران در اندیشه و تفکر رایج و دلیل بر پیری و از کار افتادگی این تفکر است .

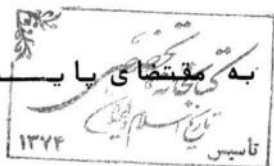
و نیز باید دانست که تردید و انکاری که نسبت به کلیت و تمامیت تفکر و تمدن جدید بچشم می‌خورد، اختصاص به دنیای ستم کشیده ای که قرن‌ها مورد اجحاف و ستم بوده است ندارد بلکه چنین تردیدها و انکارها در متن‌سیستمها و بوسیله اندیشمندان پا گرفته و در درون این نظام‌ها نیز بخوبی مشهور است.

"ما وقرنی پر حادثه"

مساله مهمی که اینک برای ما مطرح است این است که ما، بعنوان بخشی از عالم، طی حدود یک قرن گذشته کجا بوده ایم و کجا رسیده ایم و چه کرده ایم و کدام تحولی را در اندیشه و زندگی خود شاهد بوده ایم؟ بیگمان از صد سال پیش باینطرف، حادثه مهمی که در تاریخ ما واقع شده است و بعنوان مبدا یک مرحله تازه در تاریخ و طمان بحساب می‌آید "انقلاب مشروطیت" است ولی آیا مشروطیت بحق آغاز یک سیاست تازه در صحنه زندگی مردم ما بود؟ ما با مشروطیت دوره ای را آغاز کردیم که به تعبیر حضرت دکتر داوری میتوان آنرا دوره "سیاست زدگی" نام گذاشت که محصول "غرب زدگی" بود و "غرب زدگی" نه یک جریان طبیعی که یک بیماری فاجعه آمیز در جامعه ما بود، و منظور از "غرب زدگی" اندیشه ای است تحمیلی که فرهنگی تحمیلی را در پی داشت و این اندیشه و فرهنگی



تحمیلی، سیاستی را طلب می‌کرد که به مقتضای پایشه‌اش  
تحمیلی بود.



ما مشروطیت را به اقتضای تاریخ و نیازهای مادی  
و معنوی خود پدید نیاوردیم بلکه از سوی پیشوایان غرب  
زده مان بر ما تحمیل شد. البته سخن بر سر این نیست  
که تمام دست‌اندر کاران این جریان بزرگ، همگی غرب‌زده  
بوده‌اند یا بیگانه‌پرست، بلکه ما در راس جنبش "مشروطیت"  
چهره‌های افتخار آفرینی را می‌گیریم که نمیتوان در -  
بزرگواری و خیر خواهی و اصالت‌آنان تردید و نسبت به  
آنان اسائه ادب نمود. ولی مساله اینست که فکـر  
"مشروطیت" را دیگران ایجاد کردند و ما نیز به  
ملاحظات آنرا پذیرفتیم.

امروز وقتی به وقایع می‌نگریم، چنین‌بنظر می‌آید  
که دیکتاتوری "رضا خانی" برای ما یک "واقعـه"  
تصادفی نبود که اگر پیش‌نمی‌آمد ما "مشروطیت" به معنی  
واقعیش را داشتیم زیرا ما اصلاً نمیتوانستیم مشروطیت داشته  
باشیم، چون مشروطیت باید مسبق بیک جریان فکری خاصی  
باشد که بصورت طبیعی پدید آمده باشد و جامعه را آماده  
پذیرش آن کرده باشد تا بتواند جای طبیعی خود را در جامعه  
پیدا کند و مشروطیت صوری و ظاهری ایران پیش از آنکه بعد

ها شد، نمیتوانست باشد .

وقتی پیشوایان غرب زده ، میگفتند : باید از فرق سر تا ناخن پا فرنگی شد " معلوم است که به چه و چگونه می اندیشیدند ، و مگر فرنگی شدن امری اختیاری بود که ما صدور یک فرمان از سوی فرنگ رفته ها مان قابل تحقق باشد؟ فرنگی، خود تاریخی ، تجربیاتی ، تفکری و فلسفه ای داشته است که در یک روند دراز مدت اجتماعی قوام گرفته است و ما که فاقد تمامی آن مقدمات بودیم چگونه میسر بود که به زور "باید" تقی زاده ها فرنگی شویم؟ و در نتیجه بصورت موجوداتی در آمدیم که مصرف کنندگان رام و سـر براه فرنگ و اثر پذیر محض در برابر اندیشه و تمدنی که انگیزه جهان خواری داشت .

اگر ما را به خود رها کرده بودند بیگمان بدنبال تردید نسبت به وضعی که بر ما حاکم بود میتوانستیم با تکیه بر آنچه خود داشتیم تفکر تازه ای را در سطح جامعه پدید آوریم و به مقتضای آن نظام سیاسی - اجتماعی دیگری که پایه در فرهنگ و تاریخمان داشت بنا نهیم و نه بنیاد سست و بی رمق " عدل مظفر " که بایورش کله خر وابسته ای مثل "رضا خان" یکسره فروریزد .

ما در سراسر این هفتاد سال نیز کمتر تلاش کردیم

که فکر کنیم و یا اگر فکر کردیم اغلب جسارت آنرا نداشتیم که از چارچوبهای تحمیل شده از سوی غرببیرون آئیم و یا اگر در چارچوبهای غربی فکر نمی کردیم چون در برابر غرب عکس العملی شده بودیم اندیشه مان در رابطه با واقعیات نبود و در دنیای ذهنیت غرق شده بودیم .

ما در این مدت فراوان مبارزه کرده ایم ولی چگونه؟ اگر هر مبارزه ای یک جنبه نفی و یک جنبه اثبات دارد جنبه اثباتی مبارزه ما چه بود؟ ما که با وجه سیاسی حاکم در سر زمینمان در افتاده بودیم و در بسیاری از موارد آنرا نفی میکردیم هیچگاه باین فکر نیفتادیم که این وجه سیاست، صورتی است از یک محتوای و نخواستیم بدانیم که آن محتوای تا چه میزان با وضع ما و حتی با انسانیت سازگار است؟ ما دقیقا مشخص نکردیم که چه چیز را می خواهیم جانشین وضع موجود کنیم .

نمی گویم در میان مبارزان هیچگاه کسانی که واجد تفکر اصولی باشند وجود نداشته اند، بلکه می گویم تفکر اصولی هیچگاه بصورت یک جریان در نیامده است و اگر هم کسی آنرا مطرح کرده است با از صحنه کنار رفتن او اندیشه اش نیز از صحنه رفته است .

ما در این مدت دراز "دموکراسی" را جستجو می کردیم بی آنکه این جستجو ریشه در تاریخ و فرهنگمان داشته باشد

و دیدیم که به کجا رسیدیم . البته در این سیر یا به تعبیر درست تر "اسارت" تنهان بودیم بلکه بسیاری از کشورها ی غیر غربی نیز دچار چنین سر نوشتی بودند یعنی در جستجوی چیزی که رسیدن به آن میسر نبود .

تمام مساله این بود که در قرن ۱۶ و حتی پیش از آن در اروپای غربی تحولی پیداشده بود ، تحولی شگرف در اندیشه که نتایج خود را یکی پس از دیگری به بار می آورد . غرب تصمیم گرفته بود که به وضع موجود خود "نه" بگوید و آنگاه برای زندگی طرحی نو در انداخته بود .

از این پس کم و بیش همه جا یا غربی بود یا شدت تحت تاثیر غرب . بشریت یا غربی بود یعنی همانطور که ذهنش در آن نقطه دنیا شکل گرفته بود می اندیشید یا غرب زده " بود یعنی بجای اینکه با مغز خود بیانندیشد عقل غربی را - که مال او نبود - بعاریت گرفته بود . و ما هم مکوشیدیم که غربی بیانندیشیم . و چون این فکر از آن خود مان بود ، زندگی ناشی از آن نیز با ما بیگانه بود و دیدیم که از متن دموکراسیمان نیز " رضا خان" در آمد و جاده صاف کن هایش "ملکم" ها و " طالباف" ها بودند که بعدها سر رشته کار را بدست "تقی زاده" سپردند و این چنین دچار فاجعه شدیم .

از این پس دردمندانمان رنج می کشیدند ولی درمان

رانمی یافتند . درگیری فراوان داشتیم ولی اغلب این درگیری از چاقوهای ساخت غرب خارج نمی شد . اینست که وقتی با " رضا خان " و " محمد رضا خان " هم در افتادیم و حکومت آنها را نفی کردیم ، در مقام اثبات ، خواستار لیبرالیسم شدیم که " ممالک راقیه " را بَعظمت رسانده بود . سوسیالیسم که حکومت های انقلابی را به تاریخ هدیه داده بود و یا ترکیبی از این دو .

می دانستیم که آزاد نیستیم و خواستار آزادی بودیم ولی در مقام دفاع از " آزادی " نیز بر معیارها و ضوابطی تکیه کردیم که غرب بوسیله آنها آزادی را تعبیر و تفسیر نموده بود . و آنگاه که از استثمار سخن گفتیم و آنرا مطرود دانستیم در تجدید یا ترسیم استثمار از همان فرمولهائی استفاده کردیم که به تحوی اندیشه غربی آنها را تنظیم کرده بود و چندان هم تقصیر نداشتیم زیرا ما همین بودیم و کار دیگری از دستان ساخته نبود .

شکی نیست که در سیر آزادی و رهائی نمیتوانیم بکلی به غرب پشت کنیم و از تجربیات و فرآورده های فکری و علمی غرب بی نیاز باشیم ولی مشکل ما این بود که پذیرفته بودیم یا به ما پذیراننده بودند که تمامی مشکل بشر در غرب حل شده است و فقط باید راه آنان را پیمود تا به سعادت رسید ، غافل از اینکه گرایشها و احساسات و نقطه

نظریات انسانها در تجدید و تشخیص مفاهیم و بخصوص مفاهیم انسانی و اجتماعی سخت موثر است و بسیاری از مبانی و مفاهیمی که در غرب شکل گرفته بود مبتنی بر یک سلسله گرایشات و تمایلاتی بود که بطور طبیعی و آزاد و بدون از دخالت عناصر تحمیلی پدید نیامده بود .

ولی بهر حال این امر نمی توانست دائمی باشد و بالاخره می بایست روزی این حساب به نفع غیر غربیها بهم بخورد و طبیعی بود که در آغاز می بایست این تحول در خارج غرب بوجود آید .

چرا که غیر غربی دارای یک شخصیت دو بعدی بود یعنی در عین تعلق به فرهنگ و اندیشه ای غیر غربی ، در عمل تابع فرهنگ و تفکر غربی شده بود . این تضاد که البته منجر بهم پاشیدگی شخصیت خیلی ها شد ولی عامل مثبتی بود برای کسانی که بکلی "خود" را از دست نداده بودند تا به "خود" و سرنوشت خود بیاندیشند و باری به "خود" آیند .

در خیلی از نقاط دنیا ، متفکران ، از نو شروع به اندیشیدن کردند و کوشیدند تا اندیشه اشان را با خصلتهای بومی ، فرهنگی و تاریخ خود پیوند دهند بسیاری از اینان در جستجوی راه نجات و خواهان پیشرفت بودند همچنانکه غرب در اواخر قرون وسطی چنین بود ولی می دانستند که ابتدا بایبند خویشتن ، حقیقی خود را ، بازیابند .

در ایران میتوان کسانی چون زنده یاد "آل احمد" را نمونه ارجمند این تحول دانست، گرچه نمیتوان تمامی آنچه را که "آل احمد" دیده است درست دانست ولی میتوان گفت که وی در عالم روشنفکری یک پدیده بزرگ و تازه است. وی نماینده جریانی است که می خواهد با مغز خود بیاندیشد و نه با عقل منفصلش بیهنی غرب و طبیعی است که از مغزی که سالیان دراز آنرا از کار انداخته اند نمیتوان انتظار داشت که بسرعت همه مشکلات را ببیند و راه حل آنها را نیز نشان دهد. ولی بالاخره این کاری بود که میبایست آغاز شود و آل احمد ها افتخار این آغاز گری را نصیب خود کردند.

در خارج ایران نیز کم و بیش شاهد چنین جریانی هستیم که بررسی آن نیازمند بحث و تحقیقی جداگانه و شایستگی های علمی فراوان است.

باری ماطی صد سال گذشته حوادث فراوانی را شاهد بوده ایم اما بحق میتوان گفت که هیچکدام از تحولات صد سال اخیر چه از نظر شکل و چه از نظر محتوی به وسعت و عظمت تحولی که در این یکسال اخیر بوجود آمده است نبوده است. طی یک مقایسه کوتاه میان "جنبش مشروطیت" و "انقلاب" امروز ایران میتوان به بزرگی کاری که صورت گرفته است پی برد.

مظاهر، مقدمات و مبانی انقلاب ایران در قیاس  
"جنبش مشروطیت"

انقلاب امروز ایران بزرگترین و ریشه دارترین  
امپراطوری در جهان سوم را ریشه کن کرد، در حالیکه  
مشروطیت با همه ابهتش تلاش کرد تا این امپراطوری لجام  
گسیخته را اندکی مهار کند و نتوانست.

انقلاب اخیر ایران، انقلابی است ضد استعماری  
در حالیکه انقلاب مشروطیت ضد استبدادی بود.

انقلاب امروز ایران خواستار صورت تازه ای از زندگی  
و طبعا حکومتی بکلی تو است، در حالیکه جنبش مشروطیت  
پس از نفی، صورتی را ارائه می داد که کم و بیش از غرب  
به عاریت گرفته بود.

انقلاب امروز ایران خواستار "جمهوری اسلامی" است  
ولی انقلاب مشروطیت سلطنت مشروطه را طلب میکرد.

در انقلاب اخیر ایران که آغازش را کمی بیش از ۱۵  
خرداد باید دانست، رهبری به عهده مذهب و نیز عامل  
انگیزنده و وحدت دهنده مذهب بود و طی این سالها حتی  
برای یک لحظه ابتکار عمل از دست مذهب خارج نشد و در  
انقلاب مشروطیت گرچه مذهب نقش مهمی داشت ولی هیچگاه  
ابتکار عمل را بدست نگرفت.

یکی از شاخص ترین وجوه این انقلاب اینست که رهبری



آن از بالای سر بر مردم تحمیل نشده است بلکه از متن رنج و درد و ایمان مردم بر آمده است و حتی پیش از آنکه خود مردم بجنبند و بفریاد آیند او فریاد زده است، در حالیکه در انقلاب مشروطیت و بسیاری از انقلابات دیگر جهان پیش از آنکه رهبران به فریاد آیند خود مردم فریاد زده اند و رهبران از سر احساس وظیفه و خیر خواهی یا هر انگیزه دیگری کوشیده اند تا بفریاد مردم برسند یا دست کم با آنان همصدائی کردند .

ملتی که پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد و سرنگونی حکومت ملی شادروان "مصدق" چنان سرکوب شده بود که دیگر یارای نفس کشیدن نداشت و رهبران سیاسی اش نیز بگوشه‌ای خزیده بودند یا تن به قضا داده بودند یا با دستگاه جبار ساخته بودند و یا فریادشان چنان بی رمق بود که کسی درست آنرا نمی شنید، ناگهان از دل سکوت و سیاهی، فریاد رعد آسائی را شنید که تا آنروز سابقه نداشت . مردی فریادگر و پرخاشجو بر سر فرعون زمان نهیب زد و بخاطر موقعیت اجتماعی که به عنوان یک شخصیت بارز مذهبی داشت، فریادش بدلها نشست و خلق را یکسره به فریاد آورد .

در سراسر این سالها، هرگاه ملت میرفت تا دچار خمودی، خموشی یا یاس گردد، علیرغم همه سختگیریها باز هم همین فریاد بود که همه را بخود می آورد و فریادگر

از آغاز تا انجام با مردم بود و راهنما و تشجیع کننده آنان و جز مردم مخاطبی و پشتیبانی نداشت، در عین حال که در این سیر و سلوک مقصدی مشخص داشت .

### " انگیزه رهبری "

رهبر برای "خدا" قیام کرده بود . در تاریخ فراوان بوده اند کسانی که برای "خدا" ، قیام کرده اند اما اندکی از آنان رهبری یک جریان را به عهده داشته اند در زمان مرحوم دکتر مصدق نیز انگیزه ای "خدائی" بسیاری از مردان و زنان این ملک را بقیام واداشت ولی نیز رهبری در آن زمان عبارت بود از ، کوتاه کردن دست استعمار بریتانیا از ایران ، و این عمل گرچه خدائی بود - چرا که هرچه به نحوی در مسیر آزادی انسانها باشد خدائی است و نتیجه اش به نفع بندگان خدا - اما بدون شک انگیزه رهبری انگیزه ای خدائی نبود . آنچه مصدق را به قیام واداشته بود " حس آزادیخواهی " بود - والبسته نمی گویم مصدق ضد مذهبی و حتی غیر مذهبی بود- ولی اینبار رهبر فقط "خدا" را در نظر داشت و بخاطر "او" بپا خاسته بود و به سوی مقصدی صد درصد "خدائی" در حرکت بود . یعنی می خواست تا نظام الهی اسلام بر جامعه حکومت کند بعبارت دیگر رهبر بخاطر " خدا " قیام کرده بود با این هدف که حاکمیت در جامعه از آن " اسلام " باشد .

در اعلامیه ها، بیانیه ها و سخنرانیهای امام آزادی از رهایی از "حقمردم" از "محرومان" و مستضعان" از - "استعمارزدگان"، از "استعمارزدگان" جابجا سخن فراوان رفته است. اما در همه جا بلافاصله "اسلام" به عنوان نجاتبخش مردم از همه بدبختیها پیشنهاد شده است. یعنی جنبه "نفی" قیام اخیر نیز ناظر ببدبختیها و فلاکت‌هایی بوده است که در طول تاریخ و بخصوص طی دو قرن اخیر - گریبانگیر بشر بوده است ولی در زمینه "اثبات" و طرح نظام جانشین، چیزی مطرح میشود که در کلام رهبران سیاسی ایران وحتى در کلام بسیاری از بزرگان مذهبی کمتر آنها می‌نگریم. و همین ویژگیها است که با توجه به شرائط تاریخی و فرهنگی موجود در جامعه موجب فراگیری نهضت می‌شود و آنها به جایی میرساند که می‌بینیم.

### "انقلاب و راهی تازه در تاریخ"

فکر میکنم با توجه به آنچه گفته شد به نکته اساسی که در آغاز مقاله در جستجوی آن بودیم رسیده باشیم و آن اینکه آیا انقلاب ایران ما را - در سطحی گسترده تر بشریت را - وارد مرحله تازه‌ای از زندگی میکند؟ و آیا این انقلاب طراح شکل تازه‌ای از زندگی است که با اشکال رایج در دنیا متفاوت است؟ و اگر چنین است پایه فکری این شکل تازه کدام است؟

اگر انقلاب ایران تنها در جستجوی "دموکراسی" بود امر تازه‌ای را ارائه نمی‌داد . و نیز اگر "سوسیالیزم" را می‌طلبید باز هم همانند فراوان داشت و از چارچوب‌های "مجاز" زمان تجاوزنکرده بود . و نیز اگر می‌خواست تلفیقی از دموکراسی و سوسیالیزم را جایگزین نظام قبلی کند باز هم تازگی نداشت و اینها همگی به نحوی در قالب اندیشه رایج می‌گنجد . ولی انقلاب ایران بیگمان در جستجوی شیوه دیگری از زندگی است .

البته ممکن است رگه‌هایی از "دموکراسی" و "سوسیالیزم" در چارچوب پیشنهادی انقلاب بگنجد ولی توافق در پاره‌ای موارد نمیتواند ما را به این نتیجه برساند که "دموکراسی" (بمعنی رایج آن) و یا سوسیالیزم برای این انقلاب "اصل" است . برای انقلاب فعلی معیار این نیست که ببینند چه چیز با دموکراسی یا سوسیالیزم توافق دارد تا آنرا بپذیرد ، بلکه خود ملاک و معیاری را در دست دارد که حتی دموکراسی و سوسیالیزم را نیز با آن می‌سنجد . البته آنچه می‌گویم از ناحیه نظری است ، ولی از جنبه عملی چه پیش‌آید ؟ باید منتظر زمان بود .

توضیحی بیشتر در این زمینه روشن‌گر خواهد بود .  
درست است که انقلاب ایران رنگ و بوی اسلامی داشته

است و شعارها نیز همواره اسلامی بوده است ولی اینها به تنهایی کافی نیست تا ما را باین نتیجه برساند که انقلاب در جنبه "مثبت" نیز راه تازه‌ای را نشان می‌دهد همه انقلابات مردمی که در جهت گسستن زنجیرهای استبداد و استثمار و استعمار بوده اند، نیروهای ذهنی متفاوتی را در زمینه بسیج توده‌ها علیه وضع موجود بکار گرفته‌اند گاه برحسب قومیت و ملیت تکیه کرده اند و گاه بطریقی دیگر کوشیده اند تا میان احساسات توده‌های تحت‌ستم رابطه برقرار کنند و فی‌المثل درد ورنجی را که همه داشته‌اند بصورت عامل مشترک بسیج در آورده اند و گاه نیز با تکیه بر احساسات دینی و باورهای مذهبی مردم، آنان را علیه نظام حاکم برانگیخته‌اند .

اگر در انقلاب اخیر ایران نیز نقش اسلام تنها برانگیختن احساسات مردم علیه رژیم شاهنشاهی بود تفاوت ماهوی با بسیاری از انقلابات دیگر نداشته در حالیکه در اینجا تفاوت را باید در جنبه مثبت قضیه و در زمینه ایجاد یک چشم انداز تازه برای انسانها و فرآوردن آنان بسوی آن چشم انداز جستجو کرد و این تفاوت یعنی پس از درهم شکستن نیروی دشمن و تلاش برای ایجاد دوباره قراری نظام جانشین به ظهور میرسد .

خوشبختانه بر خلاف بسیاری از انقلابات جهان سوم که

سالها پس از پیروزی نیز راه و رسم و آئینده نظام کاملاً مشخص نیست یا مشخص است که تغییر اساسی روی نداده است انقلاب در مدتی کمتر از یکسال پس از پیروزی مرحله اول، موفق شده است "سندی" را بعنوان قانون اساسی تنظیم کند که بر اساس آن کار قضاوت آسان می‌شود.

سوال اینست که در قانون اساسی تازه، چه بخش، چه

فصل و کدام ماده تازه‌ای وجود دارد؟

در قانون اساسی فعلی در قیاس با قانون قبلی تازگی فراوان است ولی مراد من از تازگی و کهنگی در مقایسه با قانون قبلی نیست بلکه می‌خواهیم ببینیم که در رابطه با تفکر و تمدن رایج، قانون اساسی ما چه امر تازه‌ای را مطرح کرده است.

در قانون اساسی جدید، اصول و مواد فراوانی وجود دارد که کم و بیش همانند یا شبیه آنرا میتوان در جای دیگر یافت. پاره‌ای از این مواد بنظر عده‌ای مترقی و پاره‌ای از آنها بنظر برخی از صاحب نظران خالی از اشکال نیست.

مثلاً اگر می‌گویید "تمام نیازهای اساسی، نظیر مسکن، خوراک، پوشاک، درمان آموزش و پرورش و امکانات لازم برای تشکیل خانواده را جمهوری اسلامی باید تامین کند" و یا تامین شرائط و امکانات کار برای همه بمنظور رسیدن به

اشتغال کامل و قرار دادن وسائل کار در اختیار همه کسانی که قادر بکارند ولی وسائل کار ندارند بر عهده جمهوری اسلامی است یا "بیمه همگانی" است و اینها گرچه مترقی است ولی در دنیای ما بی سابقه نیست و حتی این اصل که ضوابط و مقررات باید طبق موازین اسلامی باشند نیز تازگی چندانی ندارد چرا که در قانون اساسی بسیاری از کشورهای مسلمان نشین و حتی قانون اساسی پیشین ایران نیز کم و بیش چنین امری وجود داشته است .

اصل تازه بی تردید همان اصل "**ولایت فقیه**" است و درست در همین مورد باید بتامل و آنگاه به قضاوت نشست و دریافت که این اصل در صدد تغییر چیست؟ و این تغییر و تبدیل بر کدام فکر و اندیشه ای استوار است و آن فکر چه تفاوت اساسی با اندیشه رایج در زمان ما دارد؟ ابتدا باید مطلب را از جنبه نظری تحلیل کرد و شناخت و آنگاه دید که کدام اشکالی احتمالا در تطبیق این اصل نهفته است و اگر دست داد راه حل مشکل را ارائه کرد .

یعنی ابتدا باید خود "اصل" را بدون اینکه بخواهیم مصداق و نحوه پیاده شدنش را در نظر بگیریم مورد بررسی قرار دهیم و در یک دید کلی، بدون ورود به جزئیات آنرا مورد مطالعه قرار دهیم و فکر نهفته در پس آنرا دریابیم

و ببینیم که آن فکر میتواند موجب تحولی بنیادی در زندگی  
 نه تنها مسلمانان بلکه - بشر گردد یا نه ؟  
 طرح و بررسی این مساله بدون اینکه رابطه اش را با کل  
 جهان بینی اسلامی در نظر گیریم گمراه کننده است و ما را  
 به نتیجه درستی نخواهد رساند .

### ولایت فقیه و ولایت الله

باید گفت که در یک دید کلی وقتی از "ولایت فقیه"  
 سخن بمیان میآید مراد وسیله ای است که از طریق  
 آن "ولایت الله" بر جامعه اعمال میشود، عبارت دیگر  
 "ولایت فقیه" در طول "ولایت خدا" بر انسان قرار گرفته  
 است. این است پیامی که بنظر طرفداران "ولایت فقیه"  
 در پس این اصل نهفته است .

اینک بنگریم که قرآن چه میگوید ؟:

در نظر قرآن "خدا" حاکم مطلق بر زمین و زمان  
 است و نه تنها حاکم مطلق است که کیان و هویت تمام  
 موجودات چیزی سوای وابستگی و تعلق به ذات لایزال حق نیست  
 ولی در این میان انسان با خدای هستی رابطه ای ویژه  
 دارد که ناشی از ویژگی ذاتی انسان است و البته که این  
 ویژگی را نیز بخواست و مشیت "الله" واجد شده است و این  
 ویژگی عبارتست از اختیار و آزادی انسان .  
 رابطه ای که از این جهت آدمی میتواند و باید با



خدای خود بر قرار کند رابطه "ولایت" است به این معنی که آدمی به دنبال شعور و معرفت و تشخیص و از سر آزادی تصمیم میگیرد که اراده‌اش را با اراده خدا پیوند بزند و در مسیری گام بردارد که خدا می‌خواهد. تجلی این رابطه همانا "اسلام" است که چیزی جز تسلیم آگاهانه و آزادانه نسبت به "خدا" نیست.

تسلیم در برابر خدا گرچه اختصاص به انسان ندارد اما در انسان آزادانه است و در دیگر موجودات جبری، انسان به خواست و اراده خویش سرپرستی و ولایت "الله" را می‌پذیرد و چنانکه از قرآن بر می‌آید ولایت خدا اختصاص به مومنان دارد: "الله ولی الذین آمنوا" ۲/۲۵۷ ولی این بدان معنی نیست که فقط مومنان ولی دارند بلکه باید دانست که انسان بدون "ولایت" نمیتواند زندگی کند گرچه مجبور به پذیرش ولایت الله نیست ولی در صورتیکه آنرا انتخاب نکرد خواه نا خواه تحت ولایت و سرپرستی "طاغوت" قرار میگیرد "والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت" ۲/۲۵۷ و مراد از طاغوت هر نیروئی است که انسان را از راه خدا و راه کمال بازدارد اعم از نیروهائی که در درون انسان وجود دارند و نیروهائی که خارج از چارچوب وجود آدمی هستند و رهائی از سلطه این نیروها میسر نیست مگر در سایه ولایت الله و این خود مبحثی است عمیق و نیازمند به مجالی بس گسترده.

باری ، "ولایت" یعنی سرپرستی ، اداره و تدبیر ووقتی میگوئیم خدا ولی مؤمنان است یعنی اینکه : در محدوده اختیار و رفتار ارادی انسان نیز خدا حاکم است . پرواضح است که انسان در زمینه امور اختیاری نیازمند به "باید" و "نباید" است و پذیرش "ولایت خدا" به این معنی است که آدمی "باید" ها و "نباید" هایش را چه در زمینه امور فردی و چه در مورد مسائل اجتماعی از "خدا" بگیرد ولی چگونه؟

مسلمانان خداوند مستقیماً با افراد تماس نمیگیرند تا بگویند چه "بکن" و چه "مکن" یا "چه باید بکنی" و "چه نباید بکنی" بلکه این رابطه مجرا دارد که عبارتست از "وحی" در نتیجه پذیرش "ولایت خدا" یعنی پذیرش این اصل که زندگی باید بر پایه "وحی" اداره شود و اینها اموری است که بالضرورة از متن جهان بینی اسلامی و بطور کلی الهی استخراج می شود و درست در همین جا است که تفاوت بنیادی میان جهان بینی اسلامی و سایر جهان بینی های بشری آشکار میگردد .

فکر میکنم که به حساس ترین فراز بحث رسیده باشم و در توضیح بیشتر آن یاد آور میشوم که :

### **دو مبنای فکری**

دو مبنا در زمینه تفکر بشری وجود دارد که هر

کدام نظام زندگی و شیوه سیاست خاصی را ایجاب میکنند .  
 یکی : این اندیشه که : زندگی باید بر اساس "وحی"  
 اداره شود . و دیگر : اینکه عقل بشری بدون اتکاء به  
 منبعی دیگر باید مبنای اداره زندگی باشد . البته از یاد  
 نبریم که وقتی "وحی" در برابر "عقل" مطرح میشود به این  
 معنی نیست که ایندو در دو قطب متضاد قرار دارند هرگز  
 بلکه خود "وحی" نیز بوسیله عقل درک و پذیرفته میشود اما  
 وقتی از "وحی" به عنوان پایه و مایه اداره زندگی سخن  
 میگوئیم ، از میدانی گسترده سخن میگوئیم که از "زلتا ابد"  
 گسترده است و همه ابعاد هستی را در بر میگیرد ، یعنی "وحی"  
 سلسله آموزشی است که بدنبال احاطه کامل بر سراسوستی  
 و در رابطه با آن بیان و اعلام میگردد در حالیکه وقتی از  
 عقل سخن میگوئیم ، نیروئی را مراد میکنیم که تحت تاثیر  
 زمان و مکان است و برداشتهایش محدود و محصور در دیده‌ها و  
 شنیده‌ها و یافته‌های شخص متفکر و تحت تاثیر مدها عامل  
 درونی و بیرونی است که سخت در دید و قضاوت انسان موثرند .  
 بدین ترتیب وقتی گفته میشود که در قانون اساسی  
 امر تازه‌ای وجود دارد که میتوانند فاصله انقلاب ایران را  
 از سایر انقلابات بشری نشان دهد از این دیدگاه است که در  
 بالا به تشریح آن پرداختم ، و نیـــــــز گفتم  
 که طرح

"ولایت فقیه" تلاش است برای شکل دادن زندگی تازه بر اساس "وحی".

تلاش برای تاسیس یک نظام زندگانی بر اساس "وحی" گرچه در تاریخ بی سابقه نیست ولی دست کم در نهضت‌های دنیای معاصر بی سابقه است و حتی در تاریخ نیز بنحوی می‌توانیم آنرا بی سابقه بدانیم زیرا "ولایت فقیه" می‌خواهد حاکمیت "وحی" را در زمانی تحقق بخشد که معصوم در دسترس مردمان نیست.

مجدداً به بحث پیرامون "حاکمیت‌الله" می‌پردازیم تا مطلب روشنتر گردد.

چنانکه گذشت در نظر قرآن حاکمیت مختص "خدا" است و فکر نمی‌کنم که این امر برای کسی که با قرآن آشناست مورد کوچکترین تردیدی باشد.

در قرآن می‌خوانیم: "الاله الخلق والامر" ۷/۵۴ صرفنظر از تفسیرهای گوناگون فلسفی و کلامی که از این آیه بعمل آمده است و همه در جای خود مفید است، خواه "خلق" ناظر بعالم طبیعت باشد و "امر" به عالم ابداع خواه نه، بهر حال منافاتی ندارد که معنی ظاهر جمله هم مراد باشد.

آنچه از ظاهر جمله برمی‌آید و برای همگی نیز قابل فهم است "امر" همان "بکن" "نکن" ها و "باید" ها "و نبایدها" است.

هرکس از "امر" میفهمد و در اینجا وقتی بدنبال کلمه "خلق" از "امر" سخن بمیان می‌آید نشان‌دهنده "نشأه" تازه و مرحله جدیدی در هستی است .

پر واضح است که از متالهین ،عالم همه آفریده خدا است و انسان نیز پدیده ای است در همین جهان و همچون سایر پدیده‌ها ،آفریده آفریدگار ،اما این موجود در سیمر تکاملی هستی بمقام و موقعیتی رسیده است که نیازمند "امر" است . یعنی جبر قوانین خلقت به تنهایی جوابگوی نیازها و استعدادها ی او نیست . انسان در بخشی از هستی خود از جبر قوانین طبیعی خارج شده است و "باید" و "نیابد" نیز در همین جا مطرح می‌شود .

انسان خیلی کارها را میتواند انجام دهد و در میان کارهایی که قادر بانجام آنست به انجام اموری تمایل نیز دارد ولی بر خلاف حیوانات دیگر میتواند در برابر تمایلاتی که از متن طبیعت او برمیخیزد بایستد و اختیار چیزی سوای این نیست هنگامی از انسان عملی سر میزند که پیش از آن "باید" را در دست داشته باشد و تمام سخن اینجا است که "باید" و "نیابد" انسان را چه کسی بایند جعل کند و به عبارت دیگر: در قلمرو رفتار ارادی انسان، حاکم کیست؟ و چه کسی "امر" را صادر میکند؟ خود انسان یا دیگری؟ عقل انسان به تنهایی یا عقل بکمک منبعی

دیگر و یا یکسره امری دیگر ؟

راه مکتبهای الهی در همین جا از راه مکتبهای غیر الهی جدا می‌شود .

در تفکر امروز چنین گفته میشود که انسان موجودی است عاقل که در جنگل طبیعت‌رها شده است و جز این چاره‌ای ندارد که در هر موردی عقلش را بکار اندازد و هرچه راکه تشخیص داد انجام دهد . در عین حال ، بسیاری از متفکران با اینکه چنین نظریه‌ای دارند معترفند که "عقل جزوی" انسان همواره مطابق واقع حکم نمیکند و اشتباه و خطادر تشخیص‌های خود فراوان دارد و تحت تاثیر نیروهای دیگری قرار میگیرد ولی برای زندگی چاره‌ای جز اتکا بهمین عقل نیست .

وقتی تنها ملاک عمل عبارت بود از تشخیص‌های بی واسطه عقل ، بسیاری از متفکران باین نتیجه می‌رسند که مطلوبترین شکل زندگی اجتماعی نیز همانست که بر اساس تشخیص و نظر اکثریت استوار شده باشد و بعبارت دیگر این اکثریت است - که در زمینه زندگی اجتماعی میتواند حکم کنی که "چه باید کرد" و "چه نباید کرد" و این امر مطلوبترین شکل زندگی را برای انسان آزاد خردمند پدید خواهد آورد .

در اسلام نیز گرچه انسان هم خردمند بحساب می‌آید و هم

آزاد اما این انسان به "خودرها شده" نیست. و آفریدگار نه تنها او را آفریده است و نه تنها او را مختار خلق کرده است و نه تنها نیروی تشخیص و معرفت با و عطا فرموده است که علاوه بر همه اینها "معیار" هائی را نیز بدست او داده است تا بر اساس آنها قادر به کشف "باید" ها و "نباید" هایش باشد. و اگر خواستار سعادت است و فلاح لامحاله باید از "باید" و "نباید" هائی پیروی کند که بر اساس معیارهای "خدائی" استخراج میشوند و بعبارت دیگر سعادت آدمی مرهون گردن نهادن به حاکمیت خدا است. یعنی در جهان بینی اسلامی حتی حاکمیت انسان بر انسان، دون شائن انسان است و تنها خدا است که شایسته تشریح، قانونگذاری و صدور "امر" است.

علاوه بر آنچه گفته شد. در موارد گوناگون به تعبیری چون "انا الحکم الالیه" ۶/۵۷ - ۱۲/۴۰ و "له الحمد فی الاولی والآخره وله الحکم" - ۲۸/۷۰ بر میخوریم یا نظیر این آیه که "امر الاتعبدوا الایاه" ۱۲/۴۰.

که همگی حکم و تشریح را خاص "خدا" می دانند و تنها "خدا" را شایسته پرستش و اطاعت.

این اصلی است روشن و بی ابهام که پذیرش آن شرط لازم مسلمان بودن است و هیچ مسلمانی نمیتواند در آن تردید داشته باشد ولی باید دید که حاکمیت اینچنانی "الله"

چگونه اعمال میشود و انسانها از چه راه قادر به دریافت  
"اوامر" خدایند ؟

در همین نقطه است که "وحی" و "نبوت" بعنوان یکی از  
ارکان و اصول همه دینهای الهی و از جمله اسلام مطرح  
میشود و بنا برآن، خداوند، فرامین خود را به وسیله  
پیامبران برگزیده اش برای مردم بیان میدارد .  
پیامبر مجرائی است که حق را به خلق - از لحاظ  
تشریح - وصل میکند .

پیامبران گرچه راهگشای بروز نبوغها، فلسفهها  
وفکرها هستند اما نمیتوان آنان را نابغه‌ای چون دیگر  
نابغه‌ها، متفکری چون متفکران وفلسوفی معمولی بحساب  
آورد . تمام امتیاز "پیامبر" اینست که با منبع آفرینش  
در رابطه مستقیم است . پیامبر "زبان خدا" است و کسی است  
که "خدا" از زبان "او" با "مردم" سخن میگوید :

"قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهمک اله واحد"  
ای پیامبر بگو منم بشری چون شمایم، جز اینکه به من  
وحی میشود و خدایتان، خدائی است یگانه و بی شریک . یا :  
"و ما ینطق عن الهوی ، ان هو الا وحی یوحی " ( ۵۳/۴۳ )  
پیامبر از روی هوی و خواست خود سخن نمیگوید و کلام  
او نیست مگر "وحی" که از منبع هستی در یافته است .  
علاوه بر آنچه گفته شد، پیامبر ویژگی دیگری نیز دارد که



لازمه پیامبری او است، یعنی "عصمت" . بدین ترتیب که وی تحت تاثیر محدودیتهائی که انسانهای معمولی دارند قرار نمی گیرد وهوی و هوش حتی ناخود آگاه در تشخیص و بیان احکام الهی دخالت نمی کند، محیط تربیتی و فرهنگی و اوضاع و احوال اقتصادی - اجتماعی سبب نمی شوند که حقیقت در یافت کرده از خدا را دگرگونه جلوه دهد و در بیان احکام الهی دچار لغزش و اشتباه نیز نمیشود .

"لو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين ثم

لقطعنا منه الوتين " ۴۴/۴۵ و ۴۶/۶۹

یا همان آیه پیشین یعنی "وما ينطق عن الهوى ان هو

الا وحى يوحى " ۳/۵۳

مساله بسیار مهم اینکه تمام رسالت پیامبر به "بیان" ختم نمیشود بلکه برای اجرا و پیاده کردن آنچه بیان کرده است نیز رسالت دارد :

"انا انزلنا اليك الكتاب بالحق ليحكم بين الناس بما

اراك الله " ۱۰۵/۴

ما کتاب هم آغوش باحق را بسوی تو فرو فرستادیم تا بر اساس آنچه خدا به تو نموده است میان مردم "حکم" کنی .

"وانزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا"

"انما كان قول المؤمنين اذا دعوا الى الله ورسوله ليحكم بينهم ان يقولوا سمعنا واطعنا" ۲۴/۵۱ .

پیداست که مردم بگردن نهادن به احکام خدا فرا خوانده میشوند و مومنان می شنوند و اطاعت میکنند .  
 "وانزلنا اليك الكتاب بالحق مصدقا لما بين يديه من الكتاب و مهيمنا عليه ، فاحكم بينهم بما انزل الله ولاتتبع اهوئهم عما جئتك من الحق" ۵/۴۸

در اینجا پیامبر مامور میشود که رابطه ها را بر اساس " ما انزل الله " برقرار کند و نه بر اساس خواست و هوس مردم و نیز اشارت دارد که این رسالت بر دوش دیگری پیامبران صاحب کتاب نیز بوده است .

"قل اطيعوا الله والرسول " ۳/۳۲ .

"... فاتقوا واصلحوا ذات بينكم واطيعوا الله ورسوله" ۸/۱ .

"... واطيعوا الله ورسوله ولاتتنازعوا فتفشلوا..." ۸/۴۶ .

"... و ان ربكم الرحمن فاتبعوني واطيعوا امري" ۲۰/۹۰ .

" يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول واولي الامر منكم " که صراحتا خداوند مومنان را به اطاعت از خدا و رسول و صاحبان ولایت امر بر مردم فراخوانده است که البته در اینجا اطاعت از رسول و اولی الامر در طول اطاعت از خدا است ، باین معنی که اطاعت از نبی و ولی

از آنجهت لازم است که بیانگران و مجریان حکم خدایند .  
و نیز طبق روایات فراوان از جمله آنچه در غدیر خم  
گذشت پیامبر ولایت و حکومت خویش را بر مردم به عنوان یک  
اصل اساسی بیان میفرماید :

"...ایها الناس من اولی الناس بالمومنین من انفسهم؟ قالوا  
الله ورسوله اعلم ، قال: ان الله مولای وانا مولی المومنین  
وانا اولی بهم انفسهم ، فمن كنت مولاه فعلى . مولاه ، یقولها  
ثلاث مرات "

(الغدیر - علامه عبدالحسین امینی دارالکتب العربی -  
بیروت لبنان - ج ۱ ص ۱۱)

و همان ولایتی را که خود بر مردم دارد برای " امام  
امیرالمومنین علی (ع) " نیز قائل است .

بنابراین پیامبر هم بیان کننده احکام خداست و هم "بنا  
کننده " نظام زندگی بر پایه این احکام . و در یک کلام ،  
"معصوم مجرائی است که احکام خدا را بدون کمترین  
تحریف و اشتباهی بر زندگی فردی و جمعی جاری میسازد" .

ولی اگر معصوم در دسترس نبود چه باید کرد ؟

بی هیچ تردیدی وبه شهادت آیات فراوان قرآن و روایات  
معتبر ، حکومت اسلامی محدود و محصور در زمان و مکان خاصی  
نیست بلکه متعلق بهممه نسلها و تمامی عصرها است و چنانچه  
روشن است افزوده شدن "اولوالامر" بدنبال رسول خدا و خدا

در آیه " ۵۹ نسا " شاهد بر این است که پس از پیامبر — نیز باید حکومت الهی استمرار یابد .

اگر پیامبر برود " وحی " خدا از میان نخواهد رفت و مومنان به " وحی " موظفند که آنرا در زندگی پیاده کنند .

عام بودن وظیفه برای پیاده کردن حکومت اسلامی را حتی در زمانی که پیامبر معصوم و سایر معصومان در میان نباشند از آیات زیر بخوبی میتوان استنباط کرد .

" ومن لم يحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون " ۵/۴۴

" ومن لم يحکم بما انزل الله ، فاولئك هم الظالمون " ۵/۴۵

" ومن لم يحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون " ۵/۴۷

" افحکم الجاهلیته یبغون و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون " ۵/۵۰

بهر حال " وحی " باقی است گرچه آورنده " وحی " جاودانه در این دنیا نخواهد ماند .

منتهی " وحی " مشخص کننده چارچوبهایی است که بر اساس آن باید زندگی و تمامی ابعاد آن تنظیم شود . معیارهایی بدست می دهد که انسانها باید تکلیف خود را نسبت به حوادث و پیش آمدهائی که در لحظه لحظه زندگی پویای انسان در طول زمان پدید می آید مشخص کنند .

تا هنگامیکه معصوم وجود داشته باشد مدار حکومت او است و بلحاظ مصونیتش از اشتباه و بی تأثیری هوس و هوی

بر او ، اطمینان حاصل است که آنچه بر زندگی جاری است حکم خدا است . ولی هنگامیکه معصوم در دسترس نیست چه باید کرد ؟ و "ولایت فقیه" اصلی است که می خواهد زندگی بشر را در غیبت معصوم بر اساس "وحی" تنظیم کند .

### درون مایه ولایت فقیه

درون مایه اصل " ولایت فقیه " عبارت از این اندیشه است که وقتی شخص معصوم در میان نبود دیگر شخص خاص نمی تواند و حق ندارد که حاکم بر مردم باشد بلکه از این پس تنها ملاکها و معیارهای خاصی است که باید در جامعه حاکمیت داشته باشد و این ملاکها و معیارها نیز ملاکها و معیارهای اختصاصی و ذاتی نیست بلکه اکتسابی است و تمامی افراد امت در کسب آن یکسانند و میتوانند - بلکه موظفند - که آنها را بدست آورند . و در صورتیکه این ملاکها بکار گرفته شود "امت اسلامی" در سیر تکاملی خویش از انحراف اصولی نجات می یابد .

ملاکهای حاکم بر جامعه در غیبت معصوم عبارتند از :  
**"دانش و تقوی"** و این مطمئن ترین کانال و مجرائی است که میتواند ناقل احکام خدا از منبع وحی به میان مردم باشد . و "فقیه جامع الشرائط" در فرهنگ اسلامی کسی جز " اسلام شناس متقی " نیست .

وقتی کسی به ایدئولوژی الهی مومن شد و تنها راه

نجات را تحقق این ایدئولوژی دانست ناگزیر می‌بایست این مساله را بپذیرد که همه بدبختیها و انحرافات و فلاکت‌های امت الهی و مسلمانان در اثر انحراف از مسیری بوده است که ایدئولوژی معین میکرده است و این مصیبت خود ناشی از دو عامل زیر یا یکی از آن دو بوده است :

۱- جهل به ایدئولوژی الهی

۲- هوی و هوس دست اندر کاران اداره امور .

ای چه بسا انسانها که قصد خدمت داشته اند ولی چون به خیر و صلاح و شرو و فساد جاهل بوده اند نتوانسته اند خوشبختی مردم را تامین کنند . اگر سعادت بشر در بیکار بستن فرامین خداوند تا مین می شود بیگمان ابتدا باید این فرامین را شناخت تا در عمل بیکار بست . آگاهی به اسلام و معرفت نسبت به احکام آن نیز پسر از طی مراحل مختلف آموزشی و پرورشی میسر است .

البته ایده آل خواهد بود که تمامی مسلمانان آگاهان قرآن و عارفان به احکام الهی باشند و طبق برداشتی که از قرآن داریم روزی و روزگاری چنین خواهد شد و در آن روز کار همه مردم "امامند" و امت اسلامی موظف است که برای رسیدن به آن مرحله با شکوه تلاش کند ولی این واقعیت را نمیتوان انکار کرد که امروز همه مردم قادر نیستند که از قرآن و سنت "مراد" خدا را استنباط کنند بلکه

این کار از عهده کسانی بر می آید که مقدمات لازم را برای استنباط احکام الهی طی کرده باشند و کسب این مقدمات و شرائط مستلزم صرف سالها وقت و زحمت فراوان است .

البته در اینجا سخن بر سر این نیست که آیا تمام آنان که در مجامع علمی اسلامی ما تربیت می شوند عالمان راستین اسلامی هستند یا نه ؟ و آیا برداشت اینان تحت تاثیر عاملهای ذهنی و عینی منحرف کننده از حقیقت هستیا نیست و نیز سخن بر سر این نیست که ، آیا شیوه‌هایی که هم امروز در مجامع علمی اسلامی ما برای آموزش دین - و بخصوص پرورش عالمان دینی - و تربیت متخصص برای تشخیص احکام بکار می‌رود شیوه‌های صد درصد صحیحی است یا نه ؟ بلکه سخن بر سر اینست که علی‌ایحال دریافت " حکم خدا " که باید اساس زندگی فردی و جمعی باشد نیازمند طی مقدمات بسیار و مراحل آموزشی و پرورشی فراوان است و بدون آن مراحل و مقدمات نمیتوان اسلام را شناخت . باری "عالم شدن" شرط لازم برای تشخیص احکام الهی و شایستگی برای بدست گرفتن مسئولیت اجرای آنست گرچه شرط کافی نیست . و بسیاری از انحرافات و فاجعه‌ها ناشی از جهل سر دمداران امور بسوده است .

علم گرچه شرط لازم است اما در صورتی میتواند کارگر افتد که شرط دیگری را نیز در کنار داشته باشد . زیرا

بسیار بوده اند عالمان زحمت کشیده‌ای که بخاطر پیروی از هوس حقیقتها را قربانی کرده‌اند و برسر انتخاب میان منفعت خویش و حکم خدا، اولی را برگزیده‌اند و فاجعه‌هایی که در تاریخ در اثر سلطه عالمان هوسران وهوی‌پرست پدید آمده است اندک نیست که:

"چودزدی با چراغ آید گزیده‌تر بردکالا" و چنین افرادی بسادگی توانسته‌اند عمل ضد خدائی و ضد انسانی خود را با هزار دلیل منطقی و علمی و فلسفی برای نا آگاهان توجیه کنند:

در این جا از نهج البلاغه مدمیگیرم:

"لاساءء، امام الهدی و امام الردی و ولی النبی ولقد

قال رسول الله (ص) :

انی لا اخاف علی امتی مومنا و مشرکا ، اما المومن فیمنعه الله بایمانہ و اما المشرک فیقمعه الله بشرکه ولكن اخاف علیکم کل منافق الجنان ، عالم اللسان ، یقول ما تفرقون و یفعل ما منکرون "

ذیل خطبه ۲۷ ص ۳۸۵ نهج البلاغه صحی السالم .

پیشوای هدایت و پیشوای گمراهی و دوست پیامبر و دشمن

او برابر نیستند پیامبر (ص) :

میگفت: از ناحیه مومن و مشرک براتم هراسی ندارم چرا که مومن را ایمانش از (انحراف) باز میدارد و مشرک



بخاطر شرکش محکوم به شکست است اما تمام هراس — از ناحیه کسی است که نفاق در جانش ریشه دوانده و زیان آور است و خوش‌گفتار و دانا . همان را میگویند که خوب می‌پندارید ولی آنرا انجام می‌دهد که آنرا زشت میدانید با توجه به نکات بالا ، در غیبت معصوم ، "علم و تقوی" مطمئن‌ترین راه جریان احکام خدا بر جامعه بشری است و "فقیه جامع الشرائط" در تعبیر اسلامی ، ملتقای این دو عنوان و مجمع این دو ملاک است .

آنچه گفته شد ، کلی بود و کلی فقط در ذهن میتواند وجود داشته باشد و آنچه پس از تشخیص اصل کلی ، مهم و تعیین‌کننده است عبارتست از نحوه تحقق و علیت یافتن این اصول کلی و تمیز این امر که اسلام شناس متقی کیست؟ چرا که علی‌احال این دو ملاک ، علم و تقوی می‌بایستی در وجود یک فرد و یا عده ای از افراد تحقق یابد .

### عالمان اسلامی و حوزه های علمیه

وقتی میگوئیم "عالم اسلامی" در شرائط فعلی ، بلافاصله کسانی در نظر می‌آیند که در حوزه های علمی اسلامی تربیت شده و تا سطح بالای علمی و حتی مرجعیت نیز بالا آمده‌اند و به تعبیر رایج "روحانیون" یعنی در میان همین روحانیون به جستجوی اسلام شناس بر می‌خیزیم و سوال حساس در این موقعیت اینست که :

آیا براستی میتوان گفت که حوزه‌های علوم اسلامی ما اگر چنین تعبیری در باره حوزه‌های موجود صادق باشد معمولاً اسلام‌شناس تربیت میکنند؟ و آیا برخاستگان از این محافل علمی صد درصد مصداق " فقیهی " هستند که در فرهنگ اسلامی حد و مرزهای مشخص شده است؟ آیا اینان اسلام‌شناسان راستین هستند و اسلامی را که اینان می‌شناسند نزدیکترین اسلام به اسلام مورد نظر خدا و رسول او است؟ آیا یک سلسله ذهنی‌ها و ضوابطی که در دراز مدت برای این حوزه‌ها حاکم گردیده است عملاً تربیت‌شدگان چنین حوزه‌هایی را از درک و برداشت بی‌پیرایش و آرایش از اسلام ناتوان نمیکند؟

در اینجا با قبول این واقعیت تلخ که اسلام‌شناسی رایج در حوزه‌های ما را نمیتوان اسلام‌شناسی کامل‌عیار و اسلام‌شناسان برخاسته از این محافل را اسلام‌شناسان بی‌عیب و نقص دانست - بدلیل اینکه همیشه خمینی‌ها استثنا هستند در حالیکه اگر حوزه‌ها تربیت‌کننده اسلام‌شناسان راستین بودند می‌بایست غیر خمینی‌ها استثنا باشند - باید واقعیت دیگری را نیز از نظر دور نداریم و آن اینکه بسیاری از آموزشهای موجود در این حوزه‌ها را به هیچ وجه نمیتوان نادیده گرفت بلکه آموختن آنها شرط ضروری و گریز ناپذیر اسلام‌شناسی است . یعنی وقتی می‌گوئیم

حوزه‌های ما اسلام‌شناسان کامل عیار تربیت نمی‌کند و می‌گوئیم اسلام‌شناسان کامل عیار تربیت نمی‌کند نه اینکه اصلا اسلام‌شناس تربیت نمی‌کند - معنی‌ش این نیست که می‌توانیم در خارج از حوزه‌ها چنین اسلام‌شناسانی رابیا بیم ما در جستجوی مجرائی مطمئن هستیم برای جریان احکام خدا بر زندگی یعنی کسی که براستی اسلام رابشناسد و پر واضح است که صرف‌آشنائی با قرآن و نهج البلاغه آدمی را اسلام‌شناس نمی‌کند . در حوزه‌های علمی اسلامی یک سلسله ضوابط و اصولی تدریس و تعلیم میگردد که طی بیش از هزار سال از سوی متخصصان والامقام نقادی وتنظیم و تبویب شده است که بدون بکار گرفتن آنها امکان رسیدن بعمق اسلام ونیز در یافت احکام خدا وجود ندارد . و کسی میتواند مدعی اسلام‌شناسی باشد که لامحاله آنها راتحویل کرده باشد بنابراین صد درصد نیازمند بخش‌بمده‌ای از آموزشهای حوزه‌ای هستیم . لکن مشکل در اینجا پیدا میشود که این ضوابط و مقررات در نهایت فرمولهائی را بدست میدهند که بدون آنها نمیشود اسلام را شناخت اما خود به تنهائی کافی برای شناخت اسلام نیستند . این مساله نیز بسیار مهم است که بدانیم با این فرمولها چه مشکلی را می‌خواهیم حل کنیم واشکال کار حوزه‌های موجود ملهم در زمینه شناخت همین مسائل است که باید به قرآن و سنت عرضه کرد

و بر اساس فرمولهای موجود حل شود . بدینترتیب شناخت مشکلات و حوادث و شدیدتهای روزمره فردی و اجتماعی هم برای شناخت حکمی که باید جاری گردد دارای اهمیت فوق العاده است .

"واماالحوادثالواقعه فارجعوافیها الی رواة حدیثنا" و مسائل الشیعه ج ۱۸ ص ۱۰۱ نیز دقیقاً بهمین مورد نظر دارد .

یا وقتی امام میفرماید : "العالم بزمانه لاتهجم علیه اللوابس" مراد حضرت مشکلات و مسائل زمان است نه اینکه بخواهد بگوید که هرکس زمان را از نظر فلسفی نشناسد دچار اشتباه و لغزش میگردد . علم به زمان آگاهی نسبت به مسائل زمان است . و روشن است که اگر متفکر مذهبی از نظر دید و شناخت نسبت به مشکلات فردی و اجتماعی در ۵ قرن پیش بسر میبرد و مشکلات روزگار خود را نمی شناسد قادر نخواهد بود که بکمک فرمولهای موجود این مشکلات را که هستند - ولی او نمی داند - حل کند و مگر حل مساله بدون شناخت مساله ممکن است ؟

این نقص و کمبودی است در کار بسیاری از اسلام شناسان برخاسته از خوزه های علمی اسلامی ما و این امر خود معلول یک جریان دراز مدت اجتماعی - تاریخی است . دانش آموختگان حوزه های علمی اسلامی هنگامی اسلام

شناسان قابل اطمینانی هستند که واقعیات عینی و ملموس زمان را نیز درک کنند و بعد با آنها برخوردی مسئولانه داشته باشند که بر خورد مسئولانه هنگامی پدید می‌آید که فرد واقعا خود را در برابر خدا مسئول بداند و دین را برای حقانیت آن بخواهد نه برای خود و دنیای خود. بر خورد مسئولانه هنگامی صورت می‌گیرد که در کنار آموزش پرورش هم داشته باشیم و حوزه‌های علمی ما از نظر اخلاقی نیز پرورندگان انسانهای بزرگ باشند، درس خلوص، درس خدا خواهی، درس فداکاری و درس صبر و استقامت نیز دربرنامه نامه کار قرار گیرد پرورش ذهن هماهنگ با پرورش جان و نفس صورت گیرد و گاه انسان در مقام مقایسه میان افرادی که در خارج حوزه‌ها بوده‌اند و به پرورش نفس موفق شده‌اند و بسیاری از شاغلین در حوزه‌ها دچار شرم می‌گردند تحول از این جهت در حوزه‌ها یک ضرورت حیاتی است

که البته با یک فرمان هم درست نمی‌شود. چیزی که خود معلول یک جریان اجتماعی و تاریخی است باید طی یک جریان حل شود گو اینکه می‌شود این جریان را تند یا کند نمود و بنظر میرسد که حل مشکل از نظر ذهنی و علمی در سایه نزدیکی بیشتر دانش‌آموختگان جدید با دانش‌آموختگان حوزه‌های علمی اسلامی میسر است یعنی اگر بجای شعار وارد عمل شویم و امکانات را در این زمینه بررسی کنیم و با توجه به واقعیات در این مسیر مقدس گام برداریم فراوان

موفقیت خواهیم داشت .

نزدیکی دانشگاهی و روحانی - و نه وحدت‌ایندو - مستلزم اینست که در آغاز زبان این دو گروه برای یکدیگر قابل فهم باشد . وقتی اینان زبان یکدیگر را درک کردند قادر به درک اندیشه و ذهنیات یکدیگر نیز خواهند بود و نا گفته نگذارم که مهمترین عامل جدائی میان این دو قشر جو استعماری حاکم بر تاریخ و میهن ما بوده است و اگر تقصیری در این زمینه متوجه روحانی و دانشگاهی باشد سوگمندان باید بپذیریم که متحدیدین در این زمینه بیش از روحانیون مقصرند .

ولی هرچه باشد با کمال خوشوقتی باید اذعان کرد که جریان را بسوی حل شدن مشکل آغاز شده می‌نگریم . امروز طلبه های فراوانی داریم که همچون دانشگاه رفتگان وحتى گاه بهتر از آنان هم مشغلات روز را می‌شناسند و هم قادر به تحلیل آنها هستند بی آنکه دچار عارضه غرب زدگی شده باشند چرا که دانش جدید را با انتخاب خود آموخته اند و نه درچارچوب برنامه های تحمیلی از سوی کارگزاران سیاستهای استعماری در ایرانواز سوی دیگر گروه انبوهی از دانش آموختگان جدید را در کار آشنائی با اسلام و عیال - قمند به کشف و حل مسائل بر اساس اسلام می‌نگریم که تمام خلوص خود را در این زمینه بکار گرفته‌اند و البته نباید

منتظر بود که در آغاز کار نارسائی و گرهی در کارمان پیش نیاید ، بخصوص اکنون که اسلام در حال پیاده شدن است و نسل اسلام شناس در اثر برخورد با واقعیتها ————— مشکلات حادثتری روبرو است که دست کم اندیشه ها جوان را بتلاش برای برداشتی بی‌پیرایه تر از اسلام و رهایی از ذهن گرائی و امیدارد . و چه کسی میتواند نقش روحانیت جوان و مبارز را در به ثمر رساندن انقلاب انکار کند نسلی که با درک رسالت تاریخی خویش پیام امام امت را ره مردم رساند و در باروری انقلاب نقش موثر خود را ایفا کرد .

خلاصه‌کنم :

بسیاری از آنچه در حوزه‌های علمی اسلامی ما آموخته می‌شود شرط لازم اسلام شناسی است ولی شرط کافی نیست و نتیجه اینکه : برای حل مشکل نمیتوان و نباید آنچه را که هست کنار گذاشت بلکه باید چیزهایی را به آن افزود و این مشکل لامحاله باید طی یک جریان حل گردد که چنین جریانی آغاز شده است و تمام امیدمان به شنایان شدن سیر این جریان است . این از نظر علم . و اما **تقوی** !

**تقوی پایه دیگر حکومت**

تقوی را اجمالا از نظر اسلام معنی کنیم تا بعد به

توانیم مصداقش را بیابیم :

تقوی از " وقایه " است به معنی حفظ و نگهداری .

البته نگهداری . البته نگهداری خویشتن خویش.

انسان یک سلسله هوسها وکشهادارد که خودش آنها را نیافریده است بلکه همگی را از متن طبیعت گرفته است و از سوی دیگر "خود" دارد که به آن انسان است و انسان متقی کسی است که این "خود" را خود در دست دارد نه اینکه هوسها و هوایهایش آنها را در دست داشته باشند .

بسیار انسانها هستند که پاره‌ای از هوسهای خود را نیز زیر پا می‌گذارند ولی نه برای اینکه "خود" را داشته باشند بلکه تا هوس بزرگتری را تامین کنند کسی که برای رسیدن به مقام، خور و خواب را بر خود حرام میکند بر پاره‌ای از نیازهای طبیعی خود لجام زده است یا آنکه برای ثروت فراوان رنج را تحمل میکند حس راحت طلبی خود را مهار کرده است ولی اینان مسلماً متقی نیستند. تقوای مورد نظر اسلام یعنی پاسخ ندادن به خواسته‌های فردی، بخاطر یک خواست متعالی و والا و در صورتی انسان تقوای اسلامی دارد که خواسته‌ها و نیازهای فردی را به خاطر "خدا" کنار بگذارد و تقوایی که یکی از دو ملاک حاکم بر جامعه اسلامی است همین تقوای است :

".... من كان من الفقهاء صائياً لنفسه ، حافظاً لدينه ، مخالفاً على هواه ، مطيعاً لأمر مولاه فللعوام ان يغادروه" احتجاج



طبرسی ج ۲ ص ۲۶۳ .

امام بیشترین تکیه را در اینجا روی "تقوی" میکنند و با ذکر چهار قید سنگین اهمیت فوق العاده آنرا بیان میدارد - خویشتن داری ( نفس در اینجا کانون هوسهاست ) نگهداری دین ، مخالفت با هوی و اطاعت از امر مولی .  
 \_\_\_\_\_ . واینکه همواره خدا را ببینند و خواست و امر او را در نظر گیرد اینها است که در مجموع تقوی را پدید می آورند یا به تعبیر صحیحتر تقوی از این طریق است که بروز و ظهور میکند و اینها نتایج تقوی است در قرآن از تقوی بسیار سخن به میان آمده است و در اینجا آیه ای را که متقی را تعریف کرده است ذکر میکنم تا روشنگر را همان در طریق شناخت تقوای اسلامی باشد :

"لیس البران تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن اکبر من آمن بالله و الیوم الآخر و المملئکه و الکتاب و النبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی و التیامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب و اقل الملوه و آتی الزکوه و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرين فی الناس و الضراء و حین الیاس و اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون" از این آیه و آیات فراوان دیگر چهره تقوی اسلامی کاملاً روشن میشود .

"بر" : خوبی و بطور کلی "ارزش" در نظر اسلام تنها در مناسک و مراسم خلاصه نمی‌شود . ارزش از متن جان آدمی است که برمی‌آید و در رفتار او تجلی می‌یابد . آنچه در نظر اسلام اهمیت دارد ایمان است ، کشش آگاهانه و جذبه عارفانه به کانون هستی و عشق و پرستش نسبت‌بخدا ، ایمان به معاد و روز بائیسین ولینکه عقل‌آدمی در تنگنای عالم طبیعت محصور و محدود نشود و انسانی که خود به تنهایی از کل طبیعت مادی بزرگتر است آنقدر خود خویش را زبون نسازد که زندگی را فقط در رویه پدیدای هستی بنگرد و نیز خویشتن را در دام حس‌گرفتار نسازد ، دچار حس‌زدگی نگردد و بداند که هستی از آنچه میبیند و میشوند و لمس میکند بس‌گسترده تر است در یابد که هستی از ماده بزرگتر است و ماده تنها بخشی از هستی است و نیز به کتاب‌ایمان داشته باشد و به اینکه تنها در سایه میزانها و معیارهائی که از کتاب خدا استخراج میشود میتواند جان بی‌نهایت‌گسترش یا بنده خویش را کمال و غنی بخشد . و نیز به تمامی پیامبران ایمان داشته باشد . به تمامی مردان مبعوث از سوی خدا که در تاریخ بشری شورانکننده اند و خویشتن را دنباله جریانی بارور و بالمال پیروزمندی بیابد که از آغاز پیدایش انسان برپهنه خاک آغاز شده است و تا پایان همچنان ادامه خواهد داشت ، خود

را حلقه ای بداند از سلسله‌ای بزرگ که از آدم تا ابراهیم و از ابراهیم تا خاتم و از خاتم تا آخرالزمان کشیده شده است. این "عقلیت" یک متقی است و آنگاه تلاش مستمر و بی‌امان برای مبارزه با فقر با مسکنت و با اسارت‌بندگان خدا و در یافتن حقیقت که بندگی خدا در عمل است که بثمر می‌نشیند و بدنبال آن نماز و زکوة و پیوند مستمر و دائم با منبع هستی .

متقی انسانی است متعهد و پای بند پیمان خویش، پیمان در برابر خدا و در برابر بندگان او ، و پایدار و شکیبادر سختی‌ها و گرفتاریها و در صحنه کار زار و جنگ . اگر چنین بودی ، صادق و متقی هستی والا هرچه می‌خواهی داشته باش و هرچه می‌خواهی بکن .

و بدین ترتیب می‌نگریم که تقوی در نظر اسلام جنبه منفی و زهد مآبانه ندارد ، متقی مسلمان نه ذهن زده است و صوفی منش که چشمش واقعیات را که هستند و (چه با صلابت نیز) ببیند و نه عمل زده است که شخصیت معنوی انسان را بهیچ انگارد .

تقوی عین ایمان است . ایمانی ناب و شکننده که هرچه صاحبش بیشتر سختی ببیند محکم تر میشود . تقوی عقلانیت فوق العاده قوی است و تقوی تلاش است و جهاد . تقوای اسلامی بگوشه ای نشستن و با مسائل بندگان خدا

در گیر نشدن نیست . تا بگوئیم فلانی آدم خوبی است و بکار کسی کار ندارد . اسلام چیز دیگری میگوید . اسلام میگوید :

"من اصبح ولم یهتم با مورا المسلمین فلیس بمسلم " کسی که کار بکار دیگری نداشته باشد اصلا مسلمان نیست چه رسد باینکه متقی باشد . این حکومت‌های غاصب و رژیم‌های جورخون آشام بوده اند که در ذهن مسلمین کرده‌اند که خوبیی بگوشه‌ای نشستن و بدیگری کاری نداشته‌اند است تا دستشان برای هر جنایتی باز باشد و کسی جلوی آنان نایستد .

تقوای اسلامی عین " کاربکار دیگران " داشتن است .

تقوای اسلامی در متن در گیری و در بطن زندگی امکان

بروز می‌یابد .

تقوا در رسیدن بداد مظلومان و محرومان خود را نشان

میدهد .

تقوی در برآشتن علیه انحرافات و نارواییها ظاهر

میگردد .

اگر بسیاری از افراد جامعه ما تقوی را تنها در دروغ

نگفتن و غیبت نکردن و ورد خواندن میدانند و دیگر هیچ

برای اینست که طی بیش از هزار سال از اسلام منحرف شده

اند . و درد ما آنگاه درمان می‌گردد که جامعه به اسلام

برگردد که اگر برگشت هیچ خطری او را تهدید نمی‌کند ولی

اگر منحط بود ، مترقی ترین و پرحد و مرزترین قانونها  
 نیز میتواند مورد سوء استفاده قرارگیرد .  
 باری .

تقوی در مبارزه بی امان علیه فقر و جهل و استثمار  
 و استضعاف است که آشکار می شود .  
 تجلی گاه تقوی هنگامی است که جامعه دچار بدبختی  
 و انحراف شده باشد و به انسانهای فداکار ایثارگرنیازمند  
 باشد . در یاسا و ضرا بهنگامی که عمل انسان مستلزم  
 زیان و محرومیت و در بدری و رنج شخصی است و نیز بارزترین  
 میدان ظهور تقوی میدان جنگ است و معرکه کارزار و متقی  
 مرد جنگ و پیکار است .

انسانی که در معرکه نیست و در در گیریهای جامعه  
 اش حضور ندارد متقی نیست .

اسلام اگر علم و تقوی را حاکم بر امت میدانند پیش  
 از آن حدود و ثغور آنها را مشخص کرده است و دیگر این  
 خود مسلمانان هستند که موظف به شناخت این حدود و ثغورند  
 اگر تقوی به این معنی که گذشت وجود داشت و بر جامعه  
 نیز حاکم گردید خوشبختی نیز وجود پیدا خواهد کرد و اگر  
 نبود بدبختی هست ، دیکتاتوری هست ، سلطه ظالمانه هست  
 و تحمیل و زور و فشار هم هست و مگر امروز همه اینها در  
 سراسر دنیا نیست ؟

اگر به سراسر تاریخ بشر بنگریم ، همه خونریزیها آدمکشیها ، بدبختیها ، امتیازات موهوم گروهی و نژادی و فاصله‌های عظیم طبقاتی را همه ناشی از بی تقوائی میبینیم ، زیرا تنها در سایه تقوی است که انسان میتواند دچار خود خواهی نشود در حالیکه انسان بی تقوی فقط خود را میبیند و دیگر هیچ ، و انسانی که فقط بخود ارزش می دهد همواره همه چیز را با خودمی‌سنجد و آنگاه بجای اینکه خود را با ارزشها و میزانهای مستقیم و انسانی راست کند ، همه میزانهای راست را برای توجیه خود کج میکند و اینست منشاء فاجعه در تاریخ بشری .

آنچه را که بسیاری از مکتبهای داعیه دار نجات بشر نادیده گرفته اند خصوصیت‌های عمیق انسانی است . بسیاری از به اصطلاح روشنفکران امروز همواره به برده داری ، به فئودالیسم و به سرمایه داری و نظائر آن به صورت مجرد می‌نگرند و هیچگاه نخواسته اند در برخورد با نظامهای ظالمانه بعمق فاجعه پی ببرند . در همه حال خود انسان را منها میکنند و آنگاه می‌پندارند که وقتی فی‌المثل مالکیت را بزور حذف کردند جامعه آباد و آزاد - میشود و انسانها نجات می‌یابند . هیچگاه نخواسته‌اند که حس و فزونخواهی و تکاثر و سرمایه داری را در متن جان انسان ریشه جوئی کنند . آیا این خود انسان نیست که پدید

آورنده مالکیت‌های ویرانگرو تراستها و کارتلها است؟  
قرآن در این مورد نیز چون همه موارد دیگر تعبیری  
رسا دارد .

"ان الانسان خلق هلوعا " ۷۰/۱۹

انسان سیری ناپذیر آفریده شده است .

"هلوع" بودن بد نیست بلکه نشانه اینست که انسان  
موجود برتر طبیعت است . بی حدی انسان از جمله در همین  
هلوع بودن او است یعنی که انسان از تمام طبیعت مادی  
بزرگتر است و رگه‌ای از ملکوت را در متن جان دارد . باری  
هلوع بودن بد نیست بلکه بدی آنگاه تحقق می‌یابد که این  
حس متوجه قدرت و ثروت شود لکن اگر هدف امری بالاتر بود ،  
اگر هدف "خدا" بود که انسان هرچه بالا بیاید باز هم به  
اونمی‌رسد ، موجب رشد بی نهایت وی خواهد شد بدون اینکه  
سیری ناپذیری جا را بر دیگران تنگ کند بلکه سبب  
خوشبختی دیگران هم می‌شود . بالا رفتن به سوی خدا یعنی  
افزودن بر میزان ، رحمت و حکمت و علم و آفرینندگی جان  
و اینها هرچه افزون شود نه تنها بنفع خود شخص که بسود  
تمامی بندگان خدا است . ولی هنگامی استثمار پدید می‌آید  
که ثروت اندوزی هدف این حس قرار گیرد و استبداد هنگامی  
که این طلب متوجه قدرت شود .

سوگمندان مکتب‌های به اصطلاح مترقی می‌کوشند تا مشکل

بشری را تنها از طریق دست‌کاری در فرآورده‌های انسانی حل‌کنند. تنها نگاهشان به بیرون انسان است و این نتیجه منطقی دید مادی نسبت به جهان و انسان است. در این میان تربیت اخلاقی و معنوی بکلی نادیده گرفته می‌شود و تقویت حس خدا پرستی که لازمه‌اش بشر دوستی و تقوی و دوری از هوی پرستی است نه تنها تشویق نمی‌شود که به عنوان ارتجاع مورد حمله قرار می‌گیرد.

اینها همه نه بدان معنی است که جامعه و عملکرد نهاد های اقتصادی و اجتماعی را بحال خود رها کنیم فقط با اندرز و نصیحت اخلاقی با انسانها روبرو شویم این صوفی منشی است و درویش مآبی که با روح اسلام بیگانه است اسلام در همان حال که آدمی را به تقوی، به گذشت، به محبت، به عرفان و خلوص می‌خواند شمشیر بدست بر هر آنچه نامردمی و ستم است نیز می‌تازد. اسلام جهاد هم دارد. مسلمان باید بقلب نظام شرکت بتازد و همه نهادهای غیر انسانی و نظامهای ظالمانه را در هم بکوبد، اما اسلام در هیچ حال خود انسان را فراموش نمی‌کند و ویژگیهای درونی او را نادیده نمی‌گیرد. بالاخره تمام این نهادها ریشه در جان انسان دارد گرچه بنوبه خود در شکل دادن شخصیت انسانها نیز موثر است. باید در کنار مبارزه بی‌امان با نهادهای عینی غیر انسانی چون استثمار و استبداد



و استعمار تلاش کرد تا ضابطه اطمینان بخش برای استمرار و صلاح و خیر در جامعه پیدا کرد و تقوی اگر حاکم گسردد نه تنها جلو سوء استفاده از قدرت را بزیان جامعه میگیرد بلکه اجازه هیچگونه سازش و مدارا با کسانی که در مسیر قبضه کردن قدرتند نیز نمیدهد .

اسلام با فقر و سلطه گری و زورمداری و بطور کلی با " استضعاف " در گیری قهر آمیز دارد اما تقوی رابه عنوان پایه این مبارزه مقدس بر میگزیند و چنانکه میدانیم این عامل بزرگ سعادت جز در لحظه‌های کوتاه از تاریخ حاکم نگردیده است .

موضوع بسیار حساس و مهمی باقی میماند که باید به دقت مورد توجه قرار گیرد و آن اینکه :

### ملاکهای علم و تقوی چگونه حاکم میگردند ؟

ملاکهای مزبور به وسیله چه کسانی تشخیص داده میشود و کسیا کسانی که به اعتبار داشتن این ملاکها عهده دار حکومت میشوند در برابر کدام نهاد مشخص در جامعه مسئولند و چه کسانی تضمین کننده عدم انحراف از این ملاکهای مکتبی میشوند ؟

آنچه از قرآن بر می آید اینکه حاکمیت خدا بوسیله خود امت باید اعمال گردد یعنی تنها این خود امت است که باید حاکمیت "خدا" را طبق آموزشهای مکتبی از مجرای

علم و تقوی اعمال کند .

اگر به خطابه‌های قرآنی توجه کنیم میبینیم که در غالب موارد این خود مردمند که مورد خطاب واقع میشوند در روایات نیز چنین است .

اگر امر بمعروف است ، اگر جهاد است ، اگر زکوه اگر پاسداری و پاسبانی از حق و تلاش برای برپائی قسط و عدل است ، همه جا خود مردم موظف میشوند که این امور را اجراء کنند و حکومت در واقع غیر از آنها نیست .

" یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین باقسط ، شهدا للیله ولوعلی انفسکم ..... " ۴/۱۳۵

" یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین لله ، شهداء بالقسطو لایجرمنکم شان قوم علی الاتعدلوا ، اعدلوا هو اقرب للتقوی .

..... " ۵/۸

" و مالکم لاتقاتلون فی سبیل الله والمستضعفین من الرجال والنساء والولدان الذین یقولون ربنا اخرجنا من هذه القریه الظالم اهلها و اجعل لنا من لدنک و لیا و اجعل لنا من لدنک نصیرا " ۴/۷۵

"..... فقاتلوا ائمه الکفر ، انهم لا یمان لهم لعلهم

بنهون " ۹/۱۲

" یا ایها الذین آمنوا ، لاتتخذوا آباءکم و اخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان و من یتولهم منکم فاولئک هم

الظالمون " ۹/۲۳

و نیز در موارد متعدد ، اقيموا الصلوه و آتوا  
الزكوه و.....

در اینجا سخن در این نیست که مؤمنین و افراد امت  
اسلامی باید چنین و چنان باشند بلکه خود اینها مستقیماً  
مورد خطابند که چنین و چنان کنند و خود اینانند که باید  
بهترین زمینه و وسیله را برای تحقق این وظائف و رسالتها  
که بر دوش آنان نهاده شده است فراهم کنند .  
و از همه رساتر آیه ایست که در آن هدف و فلسفه بعثت  
پیامبران خدا بیان و مشخص شده است :

" لقد ارسلنا رسلنا بالبينات وانزلنا معهم الكتاب والميزان  
ليقوم الناس بالقسط وانزلنا الحديد فيه باءس شديد و منافع  
للناس وليعلم الله من ينصره ورسله بالغيب ان الله قوی عزیز"  
۵۷/۲۵

در اینجا خداوند هدف فرستادن پیامبران و فرود آوردن  
کتاب و میزان را چنین بیان فرموده است: "ليقوم الناس  
بالقسط " تا مردم خود به قسط برخیزند . نه اینک—  
پیامبران قسط را بزور بر آنان تحمیل کنند و ایشانرا  
به عدل و مساوات وادارند . پیامبر روشنگر است و بینهر را  
نیز برای همین دارد و رساننده حقیقت بمردم است "بلاغ"  
و تربیت کننده مردان و زنان بزرگی است که " امت راتشکیل

می‌دهند تا این امت "قسط" را بپا کند و خود نگهبان  
 و نگهدار آن باشد . پیامبر احکام و ضوابطی که بر اساس  
 آنها ایجاد نظام قسط بنیاد توحیدی ممکن است ، بیان  
 میکند و خود نیز در کنار دیگر برادران و خواهران مؤمن  
 قرار می‌گیرد و همگی مثل هم در برابر قانون خدا مسئولند  
 "وکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیتة " نیز معنیش همین است .  
 باری آنچه از قرآن بر می‌آید اینست که " امت  
 اسلامی خود حاکم بر سرنوشت خویش است منتهی باید دید  
 امت کیست و چیست ؟

امت را مجموعه ای از مردمانی تشکیل می‌دهند که  
 جهان بینی واحد آنان را گرد هم آورده است و یگانه نموده  
 است و هدف واحد آنان را در یک مسیر معین قرار داده است .  
 عبارت دیگر "امت" جمعیتی است که وحدت جمعی خویش را به  
 وسیله مکتبی جهت دار بدست آورده است و مکتب چیزی جز  
 مجموعه اصول و ضوابط که انسانها را بسوی کمال هدایت  
 میکند نیست . و حاکمیت امت بر مقدرات خویش یعنی حاکمیت  
 آن ملاک وحدت یعنی مکتب بر امت و بدین ترتیب "امت" مکلف  
 است که ملاکهای مکتبی را در نظر گیرد و هوشیارانه محل  
 آنرا تشخیص دهد و آنرا حاکمیت بخشد .

پر واضح است که وقتی از حاکمیت مکتب بعنوان سنگ  
 بنای وحدت امت سخن می‌گوئیم می‌بایستی انتخاب امت بر

اساس ملاکهای مکتبی باشد نه خواستهای فردی یا گروهی و درست در همین جا است که میتوان با اشکال پرهیاهوی باصطلاح طرفداران "حاکمیت ملی" با اصل ولایت فقیه روبرو شد. باید دانست که هراس پاره‌ای از محافل از این اصل بیشتر از آنرواست که در سایه آن جامعه از چارچوبهای "مجاز و مورد قبول بسیاری از متفکران خارج می‌شود و به عبارت دیگر این اصل بیانگر مطلبی است که سازگار با اصول و معیارهایی که از چند قرن پیش با اینطرف مورد قبول روشنفکران دنیا قرار گرفته است نیست. و از جمله این اصول همان "دموکراسی" معروف است - با معنی و تعریف پذیرفته شده و رایج آن - وقتی گفته میشود این اصل ذاتا با حاکمیت ملی متناقض است حاکمیتی مراد میشود که فرمولی از پیش پذیرفته شده دارد یعنی حاکمیتی که مبتنی بر رای آزاد اکثریت، باشد. بعبارت دیگر در نظر اینان قانونی و حقی سوای آنچه را که اکثریت بخواهد معنی ندارد. در حالیکه طبق اصل ولایت فقیه، اگر خواست اکثریت با نظر فقیه جامع الشرائط تنافی داشت ملاک عمل رای فقیه است نه خواست مردم، در حالیکه هیچگاه توضیح نمی‌دهند که این تنافی در کجا بنفع نظر فقیه حل میشود.

#### امت و رسالت او

اسلام به جامعه‌ای ارزش و اعتبار میدهد که عنوان

"امت" بر آن صادق باشد و امت موظف است که مکتب راحا کمیت ببخشد و در نتیجه با انتخاب آزاد خود کسی را برمیگزیند که وجودش تجسم و تبلو رارزشهای مکتبی باشد و پر واضح است که بر این اساس اگر خواستی و تمایلی و نظــــری در میان مردم بر خلاف مکتب و معیارهای مکتبی پیدا شد نشانه آنست که این جمع دارد از معیارهایی که یک امت باید داشته باشد خارج میشود و طبیعی است که نظر نماینده مکتب ( که بوسیله خود مردم انتخاب شده است ) و نظرش نظر مکتبی است برخواست انحرافی مردم مقدم داشته میشود بعبارت دیگر ، در صورتی که خواست مردم مطابق معیارهای مکتبی بود هیچگونه تهافت و تضادی میان آن و نظر نماینده مکتب که بوسیله خود مردم بر گزیده شده است پدید نمی آید و در صورتیکه این خواست در اثر جهل به مکتب یا انحراف از آن مخالف با ملاکهای مکتبی باشد بمنظور حفظ چیــــزی که از جامعه موجود و افراد تشکیل دهنده آن برتر است یعنی " امت " باید کنار گذاشته شود . و عین همین حکم در باره کسی که بوسیله مردم انتخاب شده است نیز جاری است یعنی اگر وی نیز از معیارهای مکتبی منحرف شود این خود امت است که باید او را بزیر بکشد . و این عین احتــــرام " به امت " است ، خواه با معیارهای مورد قبول امروزیان بسازد خواه نسازد .

بنا بر آنچه گذشت حاکمیت از آن خدا است که — از مجرای امت اعمال می‌گردد و امت موظف است که سر رشته امور را بدست " علم " و " تقوا " بسپارد و چنانکه پیشتر هم گفته شد نکته بسیار حساس و جالب توجه اینکه خصیصه های " علم و تقوی " اکتسابی است نه ذاتی و تمامی افراد امت در به دست آوردن آن یکسانند و نه تنها حق اکتساب آنها را دارند بلکه موظف به دست آوردن آنها هستند .

بعبارت دیگر اموری بر جامعه اسلامی حاکم است که در انحصار هیچ دسته و گروه خاصی نیست .

اگر ملاکی معین میشد که فقط گروه خاصی صاحب آن بود با حاکمیت امت تنافی داشت و موجب دیکتاتوری و سلطه ظالمانه میگردید در حالیکه از نظر اسلام " تقوی " داشتن بر همه واجب است و علم نیز باید در دسترس تمامی افراد باشد تا هرکس خواستار آنست بتواند آنرا بدست آورد — مراد علم خاص — است — و در صورتیکه دانش در انحصار گروهی خاص قرار گرفت و برای کسب آن مقررات خاصی وضع شد یا در جامعه فقط طبقه و گروه خاصی امکان بدست آوردن آن را داشت خود این جریانات نشانه اینست که حکومت موجود از خصیصه تقوی تهی است و پیروی از آن نه تنها لازم نیست بلکه لازم است که آنرا ساقط کرد حتی اگر بزیمر

کشیدن او نیازمند به جنگ باشد .

بهر حال ، تا آنگاه که جامعه اسلامی به آن درجه از رشد و بلوغ نرسیده است که تمامی افرادش در سطح بالائی از " دانش و تقوی " باشند ناگزیر باید کسی یا کسانی را برگزید که بیش از همه صاحب این ملکاتند و در این مورد هیچ شخص خاصی مورد نظر نیست .  
منتهی باید دید که مردم چگونه میتوانند مورد و مصداق این ملاکها را مشخص کنند .

در اینجا میان علم و تقوی یعنی در زمینه تشخیص ایندو تفاوتی وجود دارد یعنی تا آنروز که همه مردم آگاهی کافی و سطح بالائی از مکتب بدست نیاورده اند طبیعی است که مستقیماً قادر به تشخیص عالم راستین نیستند زیرا بهر حال مورد علم را باید عالمان تشخیص دهند اما در مورد تقوی یکایک انسانها قادر به تشخیص آن هستند و بالنتیجه نظر همگی باید در این مورد لحاظ شود .

**" در مورد تشخیص علم "**

طبیعی ترین راه تشخیص عالم از غیر عالم رجوع به عالمان است اما کدام عالمان؟ در اینجا مساله مساله تشخیص است و اطمینان . انسان وقتی می خواهد سرنوشت جامعه را بدست علم بسپارد لامحاله میبایست قبلاً به وجود علم در موردیکه می خواهد آنرا حاکم گرداند اطمینان داشته



باشد و بر این اساس تنها قضاوت عالمانی در باره علم عالم برای انسان اطمینان آوراست که قبلا تقوای آنان اجرا شده باشد ، یعنی قبلا باید "امت" عالمانی را که تقوایشان مسلم است باز شناسد تا بوسیله آنان اعلم یا صاحب صلاحیتهای علمی کافی را بشناسد . نظر صاحب نظران و عالمان در زمینه صلاحیت علمی افراد فقط نقش واسطه دارد و به تعبیر "اصولی" طریقت دارد نه موضوعیت . یعنی ارزش نظر صاحب نظر در این است که غیر صاحب نظر را به حقیقتی برساند و نظر کدام اهل خبره و کدام صاحب نظر می‌تواند حقیقت علم را در موردی به انسان نشان دهد ؟ و به جوینده اطمینان ببخشد ؟ صاحب نظری که خود اهل هوی و دوز و کلک نباشد .

پس تا آنگاه که خود مردم صاحب نظر نیستند ، موظفند که صاحب نظران متقی و درستکاری را انتخاب کنند تا نظر آنان در باره صلاحیت یا عدم صلاحیت علمی کسی اطمینان بخش باشد . و پس از تعیین ملاک علم باز خود امت است که باید فرد تعیین شده را از نظر صلاحیتهای تقوایی مورد تحقیق و بررسی قرار دهد .

خلاصه : علم رهبر به وسیله صاحب نظران و عالمانی مشخص میگردد که قبلا تقوایشان مورد قبول امت قرار گرفته است و تقوای رهبر مستقیماً به وسیله خود مردم تشخیص داده

میشود و این انتخابی است اصیل و محکم و صددرصد مردمی.  
**" واما تقوی "**

طبیعی است که هرچه آگاهی های کلی مردم از مکتب بالاتر برود تقوی را درست تر خواهند شناخت ولی بهر حال مردم در صورتی قادر بقضا ورت در باره تقوی یا عدم تقوی کسی هستند که آنکس در میان آنان باشد و از نزدیک مورد آزمون قرار <sup>میرد</sup> گرفته باشد .

کسی که در را به روی مردم بسته است ، کسی که در جریان زندگی روزمره مردم حاضر و ناظر نیست ، کسی که همپای مردم در کورانها گام بر نداشته است ، کسی که در معرض تصمیم گیری قرار نگرفته است و مردم وی را در این زمینه نیاز موده اند ، چگونه ممکن است به تقوی یا بی تقوایی او پی ببرند .

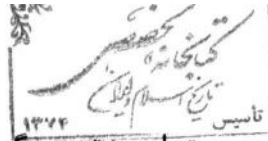
مردم از نظر مکتب موظفند (نه اینکه حق دارند) تا تقوای رهبر را احراز کنند و با اطمینان آنرا دریا بند و اگر احراز نشد نه تنها حق دارند که او را انتخاب ننه کنند بلکه نمیتوانند او را به عنوان رهبر برگزینند. زیرا بر خلاف آنچه در دموکراسیهای بشکل غربی صورت میگیرد نتخاب در انجا یک انتخاب دلخواهی نیست که یک رسالت مکتبی است .

**نظارت همگانی**

امت موظفاست که با چشم باز رهبر را انتخاب کند ولی نکته مهم تر اینکه با انتخاب رهبر کار امت به پایان نمی‌رسد بلکه از نظر مکتبی موظفاست که لحظه به لحظه زندگی فرد منتخب و جزئیات رفتار و تصمیمات او را زیر نظر داشته باشد چرا که در اسلام فرد و گروه حاکم نیست بلکه مکتب حاکم است و تا آنگاه که نهاد حکومت صاحب معیارهای مکتبی بود بر جای خود باقی است و در صورت انحراف باز این امت است که موظف به انتخاب حاکم است موظف به اسقاط او است. امت شخص را بخاطر صلاحیتهای مکتبی انتخاب کرده است و حد اعتبار این انتخاب تا جایی است که این صلاحیتهای باقی باشد.

بنابراین در نظر اسلام، رهبر هم‌بوسیله امت انتخاب می‌شود - منتهی بر اساس ارزشهای مکتبی به خواستههای فردی و گروهی - و نیز زیر نظارت مستقیم و همه جانبه یکایک افراد امت قرار میگیرد و این نظارت یک حق نیست بلکه یک "وظیفه" است.

و اما اختیار رهبر، عبارتست از اشراف و نظارت وسیع بر جامعه و همه نهادهای حکومتی و اجرائی تا ببینند آنچه وجود دارد با معیارهای اسلامی سازگار است یا نه؟ و هیچ‌گونه امتیاز و برتری نسبت بسایر افراد در برابر قوانین ندارد.



بنابراین میتوان نتیجه گرفت که اصل "ولایت فقیه" هم معقول است و هم از متن جهان بینی اسلامی استخراج میشود البته این راست است که اصل مزبور با معیارهای از پیش پذیرفته شده بسیاری از به اصطلاح روشنفکران سا زگار نیست ولی باید دانست که انقلاب ایران انقلابی است اسلامی و تابع چهارچوبهایی که در اسلام ریشه دارند و نه تابع تمایلات کسانی که با اسلام کار ندارند و یک انقلاب هیچگاه حاضر نمیشود که بخاطر نگرانی عده ای خاص تن به سازش و مماشات و معامله بدهد و از اصول صرف نظر کند .

ولی نگرانی دیگری وجود دارد که چندان هم بیجا نیست و آن اینکه : آیا در شرائط فعلی ، این اصل میتواند همانطور که باید و شاید اجرا شود ؟ و آیا مورد سوء استفاده کسانی قرار نمیگیرد که در لباس دین احیاناً در جستجوی قدرت هستند ؟ و آیا درلوی این اصل دیکتاتور ما بآن دیکتاتوری دیگری را بر جامعه تحمیل خواهند کرد ما باید این واقعیت تلخ را بپذیریم که جامعه ما تحت تاثیر سلطه ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی و نفوذ بیش از دو بیست سال استعمار با نارسائیهها و کمبودهای فراوانی روبرو است که بخاطر رفع آنها انقلاب صورت گرفت .

در شرائط فعلی باید بپذیریم که خطرات بزرگی جامعه

ما را تهدید میکند ولی این خطر تنها از ناحیه اجرای نادرست اصل ولایت فقیه نیست بلکه هراسل دیگری را هم در نظر بگیریم برای اجرای درست آن با دشواری روبه‌رو هستیم . تنها در صورتیکه روحیه انقلابی استمرار یابد میتوان امیدوار بود که در آینده زمینه ای برای خطرات باقی نماند .

این مشکل وظیفه سنگینی را بر دوش همه روشنفکران متعهد مسلمان میگذارد . بزرگترین ومبرم ترین رسالت روشنفکران مسلمان ، بجای نشستن وفقط بحث کردن رفتن به میان مردم وآگاه کردن آنان است . باید به میان مردم رفت وبباورشان نشانند که در اسلام حکومت وسیله تسلط شخص یا گروه بر جامعه نیست بلکه نهادی است در خدمت رشد واعتلا امت اسلامی .

باید به میان مردم رفت وبه آنان قبولاند که عادی ترین فرد امت حق دارد - ودر شرائط خاص موظف است - که بالاترین مقام حکومت ورهبر را به دادگاه بکشاند وباید جسارت اعمال این حق و انجام این وظیفه را به مردم داد . باید به میان مردم رفت وگفت بزرگترین مصداق نهی از منکر فریاد بر آوردن به هنگامی است که ناراستی و ناروائی از رهبر و دیگر اجزاء حکومت دیده شود . باید به میان مردم رفت ودر انگاره های مذهبی شان که

تحت تاثیر عوامل منحرف‌کننده تاریخی واجتماعی زنگ زده و مسخ شده است تحول اینجاد کرد بی‌آنکه در اینزمینه لحد روشنفکران تحت تاثیر افکار عاریتی وهدمتا غیراسلامی قرار داشته باشند باید به میان مردم رفت ومعنی تقوی را به آنان یاد داد تا در زمینه تشخیص متقی دچسار اشتباه نشوند .

مردم تا به حقوق و وظائف خود آگاه نگردند از هیچ قانونی نمیتوان انتظار معجزه داشت واین رسالت روشنفکر است که بدون چشم داشت به قدرت وبجای اینکه در کوران نابودکننده قدرت طلبی قرار گیرد به میان توده برود و آنان را آگاه کند واینست راه نجات خلق نه حذف اصل ولایت فقیه از قانون اساسی .

از سوی دیگر مردم هنگامی قادرند که وظائف ورسالت بزرگ خود را در متن جامعه ودر صحنه هستی در یابند وبه دان عمل کنند که خود مستقیما در جریان زندگی باشند باید در جامعه امکاناتی فراهم آید که مردم بسودن کوچکترین تحمیل یا انحرافی هم قادر به انتخاب بهترین ها باشند وهم قادر به نظارت درست در کار منتخبین خود . و این امکانات هنگامی فراهم است که مردم خود در صحنه سرنوشت حضور داشته باشند .

مردمی که در صحنه باقی بمانند بیش از هر کس قادر به

تشخیص مصالح خویش و نگهبانی از آن هستند همچنان که در این چند سال اخیر تحریه کردیم و دیدیم که چگونه مردم موفق شدند رهبر راستین خود را برگزینند و هم با تمام وجود پشت سر او ایستاده اند . همین انتخاب - آگاهانه ؛ و ریشه گرفته از متن وجدان بیدار مردم بود که توانست معجزه بزرگ عصر را پدید آورد و توانسته است ملتی قهرمان را با همه نارسائیهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی که دارد در برابر امپریالیسم خونخوار بنه مقاومت وادارد ، نه ، بلکه ابر قدرتها را در صحنه بین المللی بعکس العمل وادارد و خود ابتکار عمل را به دست بگیرد .

هرگاه این مردم از صحنه کنار گذاشته شوند نه تنها انقلاب که اسلام با شکست مواجه شده است ، در صحنه بودن مردم ما را باین پیروز عظیم رسانید و در صحنه باقی ماندن مردم میتواند انقلاب را تا پیروزی نهائی و تحقق وعده خدا در زمین به پیش برد .

"ولایت فقیه " به معنی راستین آن اگر شوراهاى -  
 اسلامى بصورت واقعیش را در کنار داشته باشد میتواند -  
 سرنوشت تاریخ را عوض کند و راه جدیدی را به بشریت  
 بحران زده نشان دهد . و شوراها بهترین وسیله است که در  
 سایه آن مردم میتوانند به آگاهی های ایدئولوژیک،

شعور سیاسی و رشد اجتماعی نائل آیند و وقتی اینها آمد  
هیچ خطری امت را تهدید نمی کند .

نباید از تشکیل درست شوراها ترسید زیرا اگر چنین  
شوراهائی تشکیل شود و مردم مسلمان در یابند که به حق  
در متن زندگی و سرنوشت حضور دارند جلوی همه خطرات  
گرفته خواهد شد .

اکثریت قریب به اتفاق مردم ، مسلمانند آنهم مسلما  
نی که طی دو سال گذشته نشان دادند که بخاطر اسلام وبه  
خاطر رهبر راستین اسلامی برای همه گونه فداکاری آمادگی  
دارند .

درست است که دشمنانی با چهره های متفاوت در کمین  
نشسته و دست اندر کار انواع توطئه ها برای تضعیف جنبه  
اسلامی انقلاب و شکست دادن آنند تا زمینه سلطه مجدد  
اقتصادی از دست رفته یا سلطه فکری - ایدئولوژیک شکست  
خورده را فراهم آورند ولی باید دانست که هیچگاه بازور  
نمیتوان ریشه توطئه را خشکاند هرچند که در برابر توطئه  
باید با قاطعیت رفتار کرد اما فاجعه است اگر قاطعیت  
را بازور اشتباه بگیریم . قاطعیت ارگانهای اداره مملکت  
آنگاه میسر است که مردم را همراه داشته باشند و مردم -  
هنگامی همراه حکومتند که زمامداران را از خود جدا نه  
بینند و این حقیقت هنگامی تحقق خواهد یافت که



سراسر کشور به معنی واقعی کلمه دارای شوراها باشیم .  
 مردم مسلمان اگر در صحنه باشند با قدرت الهی  
 خود هرگونه توطئه‌های را در هم خواهند شکست و بر فرضیکه  
 در کنار تشکیل آزاد شوراها احیانا در پاره ای موارد -  
 عناصری که مخالف اسلام و انقلاب اسلامی و رهبری و الامقام  
 آن هستند نفوذ کنند ولی وقتی که مردم در صحنه اندقطره  
 هائی این چنین در دریای موج خیر حضور خلق محو و نابود  
 خواهد شد بدون آنکه برای از میان بردن این کانونها - که  
 علی ایحال وجود خواهند داشت زوری اعمال شده باشد .  
 مردم اگر احساس کنند که اسلام آنان را آزاد میکند  
 و به آنان شخصیت میدهد و حیثیت میدهد و حیثیت پامال  
 شده اشان را به آنان باز میگرداند سربازانی فداکار  
 برای اسلام خواند بود .  
 باری راه نجات کشور ، اعمال درست اصل " ولایت فقیه "  
 در کنار اعمال درست اصل شوراها است .  
 واینک کلامی از امام امیرالمومنین علی (ع) در زمینه  
 حقوق و وظائف متقابل امام و امت به عنوان حسن ختام :  
 "ایها الناس ، ان لی علیکم حقا ، ولکم علی حق : فاما حقا  
 ولکم علی حق : فاما حقکم علی ، فالنصیحة لکم ، و توفیر  
 فیئکم علیکم و تعلمکم کیلا تجهلوا و تادیبکم کیما تعلموا  
 و اما حقی علیکم فالوفاء بالبیعه و الصیحه فی المشهدو

المغیب والا حایة حین ادعوکم ، و الطاعة حین آمرکم"  
( نهج البلاغه - الدكتور صبحی الصالح ، ص ۷۹ خطبه ۳۴ )

ای مردم ! مرا بر شما و شما را بر من حقی است .  
حق من بر شما : نصیحت ( خیر خواهی و ترغیب به خیر و باز  
داشتن از بدی ) به شما و بالا بردن سطح زندگی شما و اعتلا  
فعالیت‌های اقتصادی بسود جمع - و آموزش شما تا نادان  
نمانید و تربیت و پرورش شما تا بدانید ( مبارزه با جهل  
و پرورش مردم برای بالابردن سطح شعور و آگاهی و بیداری  
آنان ) .

و حق شما بر من :

وفا به پیمانی که در زمینه رهبری با من بسته اید  
و خیر خواهی در حضور و غیاب و پاسخ به هنگامی که شما  
را بخوانم و پیروی هنگامی که بشما فرمان دهم .  
متذکر میشوم که نصیحت را میتوان انتقاد به معنی  
واقعی کلمه - نه اعتراض - یعنی جدا کردن سره از ناسره  
و درست از نادرست بقصد اصلاح - نه تخریب معنی کرد - و  
توفیر فیع نیز چنانکه روشن است نظر به جنبه مادی زندگی  
دارد .

در اینجا از یاد نبریم که هر حقی بر دیگری مستلزم  
وظیفه از سوی آن دیگری است وقتی امت بر امام حقی  
داشت باین معنی است که امام وظیفه ای دارد و وظیفه

امام دلیق آموزش امیرالمومنین عبارتست از خیر خواهی و اصلاح امت ، بالابردن سطح زندگی مادی مردم و مبارزه با فقر و محرومیت و بالا بردن سطح شعور و آگاهی و بیداری و - مبارزه با جهل و عقب ماندگی . در نتیجه هر حکومتی که در این مسیر گام بر ندارد از وظیفه سرباز زده است ، - وظیفه‌ای که خدای هستی بر دوش او نهاده است و بنا براین دیگر شایسته رهبری نیست .

در مقابله و وظیفه امت در برابر امام عبارتست از وفا به بیعت که چون انتخاب کرد به انتخاب خود احترام بگذارد و خیر خواهی و اصلاح رهبری چه در حضور و چه در غیاب ( و مینگوییم که آنچه با اصطلاح مترقی ترین نظامهای آزاد حق مردم است در اسلام عزیز وظیفه است ) و بدنبال آن وظیفه کمک به حکومت و اطاعت از او و جلوگیری از خود سری و هرج و مرج و تسهیل اجرای حق بوسیله امام بر امت .

## والسلام

دست‌آوردهای انقلاب اسلامی ایران تجربه موفق و نوینی فراراه کلیه نهضت‌هاست که دور از چهارچوب کلاسیک و علمی خشک حاکم بر نهضتها ، معیارهای اصیل را عرضه میکند و آن تکیه بر نیروی لایزال خلقها و حرکت در خط مکتبی اصیل بدون وابستگی به قدرتهای خارجی میباشد و نشان میدهد که فقط با ایمان و اراده مردم میتوان تسلط سیاسی ، نظامی اقتصادی امپریالیسم را در هم شکست . آیت‌الله منتظری

## جمعبندی

سمینار آموزشی اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان  
در اروپا

از تاریخ ۷ الی ۱۰ دی ماه ۱۳۵۸

مطابق با ۲۸ الی ۳۱ دسامبر ۱۹۷۹

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ما دانشجویان مسلمان خارج از کشور ، بمتابه بخش کوچکی از امت مسلمان ، بحکم هم سرنوشتی با ملت مسلمان ایران وبا توجه به همزمانی با تدوین و اجرای قانوناساسی نظام پیشتاز و عدالت گستر جمهوری اسلامی ، ضرورت برگزاری سمینار آموزشی راجهت بالا بردن آگاهی خواهان و برادران مسلمان دانشجو در زمینه اصل ولایت فقیه احساس کردیم .

لذا از طرف اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان ندر اروپا سمینار آموزشی چهار روزه ای برگزار گردید . دراین چهار روز سمینار دو مقاله " ولایت فقیه " توسط برادر خاتمی و " رهبری " توسط یکی از برادران اتحادیه طرح گردید و مورد بحث و بررسی شرکت کنندگان قرار گرفت جمع بندی خواهان و برادران در مورد اصل ولایت فقیه بقرار زیر است :

ولایت فقیه اصلی است اسلامی از اینرو که در اسلام حاکمیت اصلی از آن " علم و تقوی " است و " فقیه " درچهره راستین اسلامیش تجسم این دو ملاک والای الهی است ورهبری

امام که باگذر از دریای خون و شکنجه شکل گرفته است خود مصداق بارز این اصل نجات بخش است .

تداوم این اصل حیاتی بصورت درست آن هنگامی میسر است که تحولی بنیادی در حوزه های علوم اسلامی ایجاد گردد تا بطور طبیعی پرورنده اسلامشناسان با تقوائی باشد که آرمان امت اسلامی را تجسم ببخشند و نیز مستلزم رشد سریع آگاهیه های مردم مسلمان در زمینه ایدئولوژیکی و سیاسی است تا قادر با انتخاب مصداق راستین علم و تقوی بوده و نیز ناظری بیدار و آگاه بر عملکرد نهاد رهبری باشد و تلاش در زمینه بالا بردن آگاهیه های مردم و تحول در حوزه های علمی اسلامی فوری ترین و حیاتی ترین وظیفه روشنفکران - مسلمان را تشکیل می دهد و تلاش مسئولان در این زمینه بزرگترین مانع انحراف است از مسیری که امت انتخاب نموده است .

بدیهیست که تداوم رهبری امام خمینی تا تحقق بخشیدن به این طرح اساسی ، حیاتی ترین شرط پیروزی انقلاب اسلامی ما خواهد بود .

امید است که روحانیت راستین اسلام و روشنفکران مسلمان و مومنین با انقلاب اسلامی ایران دوشادوش با ملت مسلمان ودلاور ایران در حل این مشکل توجه جدی داشته تا بتوان این پایگاه راستین دفاع از اسلام و مستضعفین عالم را از هرگونه انحرافی دور داشت .

ما معتقدیم که آشوبها و توطئه های ضد انقلاب - از راست و چپ قادر نخواهد بود انقلاب اسلامی ما تحت رهبری امام خمینی را بشکست منجر ساخته و اجرای اصول تجا بخش اسلامی را مانع گردد . زیرا پشتیبانی قاطبه ملت مسلمان ایران و مستضعفین عالم ضامن پیروزی انقلاب اسلامی ما است .

والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته



## در بارهٔ استعمار

بسم الله الرحمن الرحيم

سخن برسر این است که چگونه میتوان استعمار روروابط استعماری را ریشه کن کرد و استثمرا را از بین برد بدون شک برای چنین امر مهمی باید دانست که استعمار رگر و بخص—وص بصورت نوینش چگونه ملتی را به بند میکشد تا کلیه سرمایه ها٤ او را به نفع خود بکار گیرد. وقتی که راههای ورود استعمار رگر را بداخل یک سرزمین شناختیم خواهیم توانست راههایی برای مبارزه با آن سنجیده و ارائه دهیم. اینکه می گویم ارائه دهیم نه این است که من ارائه دهم بلکه از رهنمونها مبارزین گذشته که مستقیما "آتش را در دست دیده اند استفاده جوئیم. در بررسی این مسئله توجه اصلی به نقش استعمار رگر در دوران معاصر معطوف خواهد گردید و به استعمار قدیم که تسخیر نظامی کشوری توسط کشور قدرتمند دیگری بود توجه چندانی نخواهد شد.

در قرون اخیر بدون شک هدف استعمار رگر بخص—وص برخوردار ی از منابع طبیعی و اقتصادی کشورهای تحت سلطه

است و پس از شکست استعمار قدیم که مستقیماً "منابع کشورهای تحت سلطه توسط نیروهای نظامی و شبه نظامی استعمارگر مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت نوبت به استفاده و برخورداری غیرمستقیم رسید که در آن سلطه‌گر حتی در مخارج صرفه جویی کرد بدین‌طریق که دیگر احتیاج نبود مخارج سنگین اشغال و نگهداری مناطق اشغالی را متحمل شود بلکه این مسئله باروی کارآوردن حکومت‌های دست‌نشانده این مخارج نیز برعهده استعمار شده واگذار شد.

حقیقت اینست که با دیدن سلطه‌گر برای شروع وادامه سلطه از چه خصوصاتی بهره می‌جوید چنین بنظر میرسد که روشهای قدیمی استعمار فقط جنبه تکنیکی بیشتری پیدا کرده است، بعنوان نمونه در زمان گذشته با شکست نظامی ملت تحت سلطه، خواه‌ناخواه روحیه پرخاشگری و ستیزه‌جویی در او سست می‌شد و قوای مسلط و پیروز شده از همین روحیه شکست نهایت استفاده را میکرد. امروز استعمارگر همین حربه را بکار میبرد بدین‌طریق که استعمار شده را از جنبه‌های علمی و فنی و فرهنگی تحقیر میکند و توانایی‌های او را در جهت بزانو درآوردن استعمارگر نفی کرده و او را خوار می‌نماید.

موضوع دیگری که در همینجا باید بدان اشاره کرد استثمار است. شاید لازم باشد تعریفی از استثمار بشود تا حد فاصل بین این دو مشخص شود. اگر استثمار را تعریف کنیم که عبارتست از بهره‌برداری و سودجویی یک طرفه ملتی و یا طبقه‌ای از طبقه دیگر و بدین تعریف روابط استعماری حتماً استثماری هست اما هر رابطه استثماری لزوماً استعماری نیست. در هر حال بین استثمار و استثمار تشابهی بسیار برقرار است. نباید فراموش کرد که استثمار ممکن است



در همه جا و بیگانه‌های مختلف وجود داشته باشد، مثلاً "در داخل ملتی که از سلطه خارجی آزاد است ملتی تحت سلطه خارجی و ملتی خود سلطه‌گر طبقه، طبقات و یا افرادی وجود داشته باشد که فرد یا طبقه و یا طبقاتی دیگر را به استثمار بکشانند. بنابراین اگر بتوانیم راه حلی و یا نمود راه نجات استثمار زده پیدا کنیم میتوانیم آنها را در جهت نفی استثمار نیز بکار بریم و به بهره‌کشی انسان از انسان خاتمه دهیم. بطور کلی با دشمن استثمارگر باید با کلیه وسایل و ابزار سیاسی و اداری و اقتصادی پیکار کرد و به جنگ ایدئولوژی بردگی آسا و بندگی آور اورفت، ایدئولوژی ایکه بورژوازی استثمارگر و اربابان صنایع و سلطانه‌های معادن و بانکها و وسایل حمل و نقل دریایی مبلغ و گزارشگر آنند.

و نیز باید بجنگ ایدئولوژی حامیان غیرمستقیم این دشمن برخاست. این دشمن استثمارگر فقط واجد یک نیروی مادی نیست که استوار همچون کوه و در برابر بمب اتمی بایستد، این نیروی مادی را، نیروی معنوی و قدرتی که در هیپنوتیزم کردن ملت‌های تحت سلطه دارد قدرت می بخشد.

براستی نیروی حقیقی دشمن استثمارگر در عقده ناتوانی قربانیان وی نهفته است. همانسان که مار نیز نگاهمی مسحورکننده دارد و از فاصله‌ای دور میتواند پرنده‌ای را فلج سازد بنحوی که پرواز را فراموش کند و از فراز شاخه درخت بر روی زمین و نزدیک مار خرنده در غلظد.

آری مسئله اینست که چگونه میتوان این پرنده را متقاعد کرد که نیرومند است و میتواند بر مار پیروز گردد؟ بلی برای این پیروزی فقط کافیست که این پرنده به نیروی خود اعتماد کند و بر ترس خویش غالب آید و از بال‌های خود

غافل نماند .

مسئله اینست که چگونه میتوان خلق ستمدیده و استعمار شده‌ایرا متقاعد ساخت تا دریا بند توانا هستند و قادرند خویشتن را از بند بردگی استعمار آزاد سازند؟ آری شرطش اینست که این مردمان به نیروی خود اعتماد کنند و وارد میدان کارزاری انقلابی گردند و از نمونه‌های ویتنام چین، الجزایر و ایران الهام گیرند .

به نیروی خود اعتماد ورزیدن یعنی بیکه و تنها بدرگیر پیکار شدن و منتظر دخالت عامل خارجی و درانتظار مداخسه سیاسی و نظامی و دیپلماتیک دیگران ننشستن . امروز ملت ایران موفق شده است با اعتماد بخود نیروهای را شکست دهد که مردم را از جنبه سیاسی، عقیدتی و اقتصادی فلج ساخته بودند .

تا اینجا مقدمه‌ای بود کلی و عمومی، اکنون ببینیم استعمارگر چگونه سلطه خود را در یک کشور بسط میدهد، با عتقا من استعمار برسه پایه اساسی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی استواری می یابد که ذیلاً" به بررسی هریک بطور جداگانه می پردازیم البته درنوشتن اینسه پایه اساسی تقدم و تاخر مراعات نشده است .

#### ۱- استعمار اقتصادی

استعمارگر میکوشد سیاست اقتصادی کشور استعمار شده را بگونه‌ای تنظیم کند و یا تحمیل کند که هیچگاه قادر به تحمل شکست و یا بریدن روابط اقتصادی با کشور سلطه‌گر نباشد برای این منظور اقتصاد بیمارگونه‌ای را طراحی می کند که سه مشخصه کامل دارد

الف - تحمیل سیستم تک محصولی ب - صدور کالای خام ج - ورود کالای مصرفی	}	اقتصاد بیما رگونه تحمیلی استعمار
---	---	-------------------------------------

الف - تحمیل سیستم تک محصولی بدون شک در شرایط کنونی جهان بسختی میتوان کشوری بدون رابطه اقتصادی با کشورهای دیگر پیدا کرد یعنی کشوری یافت که بدون خودحصاری کشیده و هرگونه رابطه اقتصادی را با دیگران مسدود کرده باشد اما مسئله بر سر داشتن رابطه اقتصادی نیست بلکه چگون بودن این روابط است یعنی وقتی که روابط اقتصادی تحمیلی و استعماری میشود بگونه‌ای که کشوری مجبور شود چیزی و یا محصولی را تولید کند که خود فقط بخش کوچکی از آن را مصرف میکند و بقیه را اجباراً به کشور سلطه‌گر و با قیمتی ناچیز می‌فروشد و آنچنان به این محصول وابسته شود که هرگونه انقطاعی در تولید باعث بحران اقتصادی در کشور تحت سلطه میشود. مثلاً در کشاورزی - استعمارگر آنچنان رفتاری میکند که مملکت استعمارزده به سیستم یک کشتی بیفتد یعنی کشوری که هم پنبه دارد، هم زیره، هم توتون هم گندم، هم جو، میوه، و جامعه همه یا اکثر احتیاجاتش را از زمینهای زراعتی خودش بر میدارد. استعمار تمام زمینهای قابل کشت را به بهترین محصول کشاورزی آن کشور اختصاص میدهد چرا که برای استعمارگر کشورهای مستعمره کشورهای مستقلی نیستند بلکه مزارعی هستند متعلق به کشور استعمارگر، بنابراین وقتی می‌بینید در فلان کشور مثلاً زیره یا پنبه خوب به عمل می‌آید. همه کشت‌ها و باغها را درویران می‌کنند و همه زمینهای زراعتی را

رابه زیرکشت پنبه یا زیرمی برند، مثل نیشکرکوبا، انگور  
الجزایر، قهوه برزیل .  
درمورد کشورهای غیر کشاورزی اقتصاد آن کشورها  
وابسته به تولیدات مواد خام معدنی میشود مثل نفت، الماس  
مس و غیره .

اکنون ببینیم این سیاست تک تولیدی در کشور ما چگونه  
پیاده شده است. میدانیم کشور ما از نظر مواد غذایی شدیداً  
نیازمند شده است بگونه‌ایکه اکثر مواد غذایی مصرفی کشور  
مثل گندم- برنج- پیاز- سیب زمینی و غیره از خارج وارد می  
شود و طبق آمار در سال ۱۳۵۶ در حدود ۹۲ درصد مواد خوراکی  
از خارج خریداری شده است. درازاء ورود این کالاهای  
وارداتی که زمانی جزو صادرات مملکت بوده است با بیسود  
کالایی تولید و بفروش رسد در سال ۱۳۵۶ بازاء نزدیک به ۲۰  
میلیون دلار واردات فقط قادر به صدور ۵۰۰ میلیون دلار کالای  
صادراتی غیر نفتی بوده ایم یعنی فقط ۲/۵ درصد واردات ما  
مواد غیر نفتی داشته ایم که قابل صدور بوده است. کسری  
پرداخت تنها با پول نفت امکان پذیر بوده است برای ایجاد  
چنین نابرابری عظیم و کشنده بخصوص در مورد مواد کشاورزی و  
غذایی لازم بوده که تولیدات داخلی این مواد هر چه سریعتر  
متوقف و نابود شود و برای ایجاد چنین وابستگی شدید به نفت  
بود که انقلاب سفید شاه بمنصه ظهور رسید چرا که طبق آمار  
سال ۱۳۵۲ در طی ۱۵ سال پس از انقلاب قلبی شاه ۲۰ هزار ده  
ایران از مجموع ۸۶ هزار ده تخلیه گشته و مردم بسوی شهرها  
روان شدند و بکار مزدوری در کارخانه‌های مونته‌ساز  
پرداختند نتیجه اینکه تولید مواد غذایی که اندکی پیش  
از انقلاب شاه نه تنها کافی بود بلکه رقمی راد صادرات ما

تشکیل می داد بطرز وحشتناکی سقوط کرد. کشاورزان باقیمانده دردهات نیز بعلت سیاستهای غلط کشاورزی که دیکته شده کشور آمریکا بود از کشت دانه های غذایی خودداری کرده و بیشتر به کشت های صنعتی نظیر پنبه - چغندر - دانه های روغنی پرداختند. احتراز از کشت دانه های غذایی بعلت ارزانی دانه های مشابه ورودی بوده است البته نه آنکه کشورها که در رأس آنها آمریکا بود به ما رزان بفروشد بلکه این دولت بود که دانه های خوراکی را به قیمت گران می خرید و ارزان در اختیار مصرف کننده می گذاشت و بدین طریق هم مقداری از پول نفت را که بخصوص از سال ۱۳۵۲ در آمدش ۴ برابر شده بود خرج میکرد و هم کشاورز آمریکایی را خوشحال می نمود از ظرفی کمک شایانی به نابودی کشاورز که هدف اصلی استعمارگر آمریکا و هم دستاوردش بود. "مسلمان" در این شرایط هرگز کشاورز قادر به رقابت با دانه های خوراکی ورودی نبود چرا که دولت های شاه، حتی حاضر نبودند که تولیدات داخلی را نیز بهمان قیمت گندم آمریکا بخرند بلکه از کشاورز میخواستند گندم را مثلاً "بهمان قیمت که دولت در اختیار مصرف کننده می گذارد به بفروشد در همین مرحله باید توجه داشت که نبودن وسایل کشاورزی مدرن عامل دیگری بود که کشاورزها را در برابر رقابت با محصولات وارداتی به شکست می کشاند چرا که میزان تولید با وسایل مدرن هم بیشتر است و هم ارزان تر تمام میشود از طرفی کار مزدوری در شهرها و برخورداری از امکانات شهرنشینی و سوسانگیز بود و در حالیکه درده نمیشد سالیانه دکتری را مثلاً "دید در داخل شهر امکان دسترسی به سه دکتر در یک روز البته اگر پول بود وجود داشت و یک حساب ساده نیز نشان

میداد که زندگی در شهر نیز بسیار مقرون بصره است چرا که بعنوان مثال در همان سال ۱۳۵۶ دولت اعلام کرد که گندم کشاورزان را از قرار کیلویی ۱۴ ریال که حتماً تحویل در سیلواها بوده خریداری خواهد کرد یک کشاورز عادی ایرانی که معمولاً سطح زیرکشت او محدود است و از وسایل مدرن کشاورزی نیز محروم میباشد چقدر باشد که بتواند حتی زندگی خودش را و خانواده‌اش را تامین کند اگر فرض کنیم چنین کشاورزی بتواند ۵۰۰۰ کیلوگرم گندم برداشت کند تنها ۷۰۰۰ تومان عایدش خواهد شد که با احتساب بذر و آب و دیگر مخارج بسیار ناچیز است و در همان حال مزد بهیک کارگر بنایی نزدیک به ۶۰ تومان در روز بود (سال ۵۶) اگر فکر کنیم تنها ۲۵۰ روز در سال کار کند سالیانه نزدیک به ۱۵۰۰۰ تومان درآمد خواهد داشت و سوسه چنین شغلی و ترس از ناباریدن باران و خرابی محصول و غیره و سیاستهای کشاورزی تحمیلی استعمار باعث شد که روز بروز سطح زیرکشت کاهش یافت چنانکه تنها از ۳۵ میلیون هکتار زمین قابل کشت تنها ۰۶ میلیون هکتار از بهترین زمینها زیرکشت رفت و بقیه بایرماند و بدینگونه استعمار توانست سیاست تولید تک محصولی را چنان پیاده کند که فقط قادر باشیم ۲۵ درصد واردات تولید صادراتی غیر نفتی داشته باشیم و این فاجعه‌ای بود اگر آنقلاب بدادمان نرسیده بود و اکنون آن کسان که خود را مسئول و متعهد میدانند باید این فاجعه را به کشاورز ایرانی حالی کنند بزبان ساده این وابستگی شدید را نشان دهند و کافیسست که او این را بداند. کلمات پرطمطراق نظیر امپریالیسم، کاپیتالیسم و غیره فقط دانشجویان دانشگاهها را حالی میشود و بس.

ب - صدور کالای خام: ممکن است کشوری تک محصولی باشد یعنی استعداد پرورش یک نوع دانه خوراکی را داشته باشد یا اینکه ماده معدنی که در آن کشور وجود دارد واحد باشد در این صورت اگر این کشور قادر باشد یا اجازه داده شود تا او این ماده اولیه را به مواد دیگری و محصولات جدیدتری تبدیل نماید خواهد توانست میلیونها کارگر و کارفرما را کار بکشد. و تولید را آنچنان گوناگون نماید که هر زمان یک یا چند محصولی با زار نداشته انواع دیگر را به بازار عرضه نماید بعنوان مثال نفت خام امروز صادرات عمده خیلی از کشورها را تشکیل میدهد و در بعضی از کشورها تنها صادرات مٹ کویت و عربستان در حالیکه از این ماده میتوان قریب ۳۰۰/۰۰۰ نوع محصول جدید تولید کرد از قبیل روغن و پلاستیک و دارو و گوشت و کره مصنوعی و وسایل ساختمانی و غیره در صورتیکه تمام ویاقسمتی از این محصولات در داخل خود کشور تولید کننده نفت تهیه و بعد صادر گردد اولاً "صدها کارخانه و موسسه تولیدی با میلیونها کارگر به کار می افتند ثانیاً" دیگر کشور تک محصولی نیست چه اکنون بجای یک ماده خام تولیدی صدها محصولی داریم که در آن نیروی انسانی نیز عرضه شده و اندامهای گوناگون مملکت را بگردش و حرکت درمی آورد. در حقیقت نفت در اینگونه ممالک را میتوان به قلبی توجیه کرد که با تپش خود میتواند خون را به تمام اندامهای بدن برساند و با این خون مواد غذایی لازم را بدور افتاده ترین بخش منتقل نماید در حالیکه در موقعیت فعلی چون انسانی می ماند که شا هرگ گردن را بریده و خون را مستقیماً بیرون بکشند و بدین طریق بقیه اندامها را بسرعت فلج کنند در هر حال و بطور خلاصه میتوان حد اقل با استخراج یکدهم نفت

استخراجی فعلی و در نتیجه افزایش مدت استفاده نفت سه ده برابر بشرط آنکه استخراج نفت با پالایش آن در تولید مصنوعات شیمیایی و غیره در داخل کشور توأم باشد کشورهای تک محصولی را نجات داد اما هدف استعمارگر اینست که خود عمل پالایش و تولید مصنوعات نفتی را بعهده بگیرد چه نفت خام بجای آنکه اندامهای مملکت استخراج کننده را به حرکت و گردش بیندازد باید صنایع و کارخانه های کشورهای سلطه گر را پاسخگو باشد تا آنها بتوانند میلیونها کارگر خودشان را بکار بیندازند و بعد محصولات تولیدی را با چند برابر قیمت و با هزینه حمل و نقل به کشور تولیدکننده برمیگردانند این البته تنها مثالی بود راجع به نفت امروز کشورهای آفریقایی نظیر "غنا و کنیا" مس خود را با قیمت بسیار ارزان و بصورت خام صادر و محصولاتی را که از آن ساخته میشود به چند برابر قیمت مجدداً خریداری می کنند. پس بطور خلاصه کشور استعمارگر تلاش میکند که کشور مستعمره نه تنها تک محصولی باقیماند بلکه همین یک محصول نیز بصورت خام صادر شود تا از رشد صنایع کشور تحت سلطه جلوگیری شده و همواره محتاج محصولات ساخته شده باقیماند.

ج- کالاهای وارد شده به مملکت تحت سلطه باید مصرفی باشد و نه تولیدی. باید توجه داشت که استعمارگر تنها در فکرا نیست که از کشور تحت سلطه فقط مواد خام را با قیمت ارزان برباید بلکه حداکثر تلاش اینست که آن مملکت را بازاری برای فروش مواد زائد و اضافه تولید و مصرفی کشور سلطه گر نماید یعنی آمریکا نه تنها کشورهای را در حد تولید تک محصولی نگه میدارد بلکه سعی میکند مردم آن



کشورها را به مصرف تولیدات داخلی آمریکا عادت دهد — بعنوان نمونه می بینیم که آمریکا فقط ۵ درصد نفت مورد نیاز خود را از ایران می خرید در حالیکه مقدار عمده ای از صادرات این کشور منجمله اسلحه را ایران جذب میکند مثلا از سال ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۹ بخش عمده ای از ۱۰ میلیارد دلار خرید اسلحه ایران از آمریکا وارد شده است اتفاقا " این یکی از مسایلی است که کمتر مورد توجه قرار گرفته و یک دقت کافی نشان میدهد که آمریکا و هر کشور سلطه گر دیگر بیش از آنکه از صدور ماده خام به کشورش ضرر ببیند از دست دادن بازار مصرفی برایش فاجعه آور است و اصولا " آنچه که او را وادار به تجاوز میکند همین ایجاد بازارهاست اتفاقا " این سخن رئیس کمیسیون کشاورزی بازار مشترک به نمایندگان کشورهای جهان سوم خیلی قابل تامل است که میگوید " شما مشکل کشاورزی ندارید بلکه این امریکا است که درگیر مشکلات کشاورزی است " معنی این سخن اینست که آمریکا باید برای اضافه تولید کشاورزیش، شما را زیر سلطه بکشد تا شما آنها را مصرف کنید . نگاهی به روابط اقتصادی چین با غرب و خوشحالی این کشورها از گشایش دری به پشت دیوارهای قطور آن نشاندهنده این واقعیت است که چین با قریب یک میلیارد جمعیت بازار مصرفی عظیمی را برای غرب بوجود خواهد آورد یک حساب ساده نشان می دهد که اگر با زاء هرفرچینی تنها یک ریال کالا روزانه به چین وارد شود در سال بازاری برابر ۴ میلیارد تومان برای محصولات غربی باز شده است و البته این مبلغ در برابر خرید وسایل نظا می گوناگون که این کشور از آمریکا و انگلیس و آلمان خواهد خرید و سفارشات هم که داده است بسیار ناچیز است ، در هر حال تکیه و اصرار بر این است که کلیه مواد

مادراتی از کشورهای سلطه‌گر به کشورهای تحت سلطه قابل تغییر و تبدیل به مواد دیگر نباشد یعنی هرگونه تبدیل و تغییر مورد لزوم قبلاً از کشور استعمارگر داده شده باشد. و اگر قرار است تغییری داده شود که کشور تحت سلطه از آن محصولات استفاده کند حداکثر با مونتاژ انجام پذیرد یعنی سرهم‌بندی (موتور و لاستیک و دستگاہ پرس و ورقه آهن و غیره در کشور تحت سلطه پیچ شوند) نگاهی به صنعت اتوموبیل سازی در ایران یکی از نمونه‌های بارز آن است به رادیو و تلویزیون و یخچال و کولر و... کاری ندارم. البته باید توجه داشت که در بین واردات کشورهای استعمار شده وسایل آرایشی بانوان و آقایان و مواد غذایی و دارویی بخش عمده‌ای را تشکیل می‌دهد و خیلی جالب است که ببینیم چطور غرب این وسایل آرایش مخصوص سفیدپوستان را به سیاهان آفریقایی تحمیل می‌کند البته قصد توهین به سیاهان نیست اما منظور توجه دادن به این مسئله است که چگونه اینان حتی محصولاتشان و آنهم محصولات بدرد نخورش را قالب می‌کنند.

۲- استعمار سیاسی

الف- سیاست داخلی. اگرچه استبداد پدیده جدیدی در کشورهای تحت سلطه نیست اما استبدادی که همراه و همگام با استعمار است و مستبدی که کارگزار سیاست استعمارگر است پدیده نسبتاً نوینی است اگرچه خصوصیات مشابهی با استبداد قدیم دارد در هر حال امروز استعمارگر در کشورهای تحت سلطه از استبداد و مستبد حداکثر استفاده را می‌کند بطور خلاصه ویژه‌گیهای چنین استبداد نوینی آنگونه است که منافع استعمارگر را تامین کند چون استعمارگر نمی‌تواند در مکان ناامن و نامطمئنی که هرروز منافعش مورد تهدید

و خطر باشد استقرار یابد لذا برای ادامه سلطه‌جویی‌هایش برای مدتی نسبتاً "طولانی باید یک امنیتی بهر صورت که هست پدید بیاورد دراستعمار قدیم این امنیت و تامين با استفاده از نیروهای نظامی و حکام مستقیم از طرف کشورهای سلطه‌گر برقرار میشد اما اکنون باید این تامين به نیروهای خود آن کشور واگذار شود تا هم‌ردپایی مشاهده نشود و هم‌جان سربازان کشور سلطه‌گر محفوظ. بنابراین لازمه تامين منافع استعمار دولتی سرسپرده و قوی است که بدقت انتخاب شده باشد. در ایران پس از جنبش تنباکو استعمار درس‌درستی گرفت و نحوه عمل او در ایران بر اساس همین درس است که اکنون اعمال می‌کند و این درس این بود که قدرت معنوی مذهب بسیار قوی است و باید آنرا نابود کرد برای این منظور دو نوع عمل شد — اولاً "باید بین مردم و رهبران مذهبی فاصله انداخت و آنرا و نفوذ معنویشان را از بین برد و ثانیاً" قدرت نظامی مستقلی تشکیل داد که بتواند سنگرهای مردمی را بشکند. در مورد اول جدایی دین از سیاست مطرح شد و ظهور اما م‌زمانه‌های پی‌درپی که همه دین را از سیاست جدا می‌دانستند و در مورد دوم با روی کار آمدن رضا خان و تشکیل قوای نظامی مجهز، با روی کار آمدن رضا خان مستشاران خارجی با کمال صمیمیت استعماری شروع به آموزش و تجهیز قوای نظامی اومی کردند اما این آموزشها و تجهیزات باید از طرف دیگر بگونه‌ای بود که نتواند وسیله‌ای شود که در برابر خود استعمارگر قد علم کنند همچنانکه دیدیم نیروهای رضا خان بهمان اندازه که در کوبیدن جنبشهای مردمی موفق بودند در جلوگیری از نیروهای خصم خارجی — ناتوان و زبون. بعبارت دیگر نیروها باید چنان آموزش بیابند که فقط توانایی کاربرد اسلحه را در شرایط نابرابر

یعنی در برابر مردم بی سلاح داشته باشند و این مسئله بخوبی در حمله متفقین به ایران روشن و واضح بود. در هر حال سخن بر سر اینست که برای تأمین منافع استعمار نیروی نظامی حامی قدرت سیاسی مزدور پدید آید تا استعمارگر با اطمینان کامل به تجا و زگریش ادامه دهد می بینیم پس از هر قلع و قمع نظامی بلافاصله کمپانی های بزرگ کشورهای سلطه گر به کشور سرازیر میشوند. در هر حال در مورد سیاست داخلی خفقان و فشار شدید پلیسی با استفاده از نیروهای نظامی برقرار میشود. در این سیاست فرد تجلیگاه همه چیز میشود و پیشرفتهای و تغییرات کشور همه وهمه مدیون و مرهون اوست و دیگران را در آن سهمی نیست و اگر هم هست بسیار ناچیز است. در این نظام خلایقیت و سازندگی و خودگردانی مملکت توسط افراد خود آن مورد تردید و نفی قرار می گیرد و چنین تفهیم میگردد که استعمار زده نمی تواند و قادر نیست سازنده شود و نمونه کامل و سخنگوی چنین طرز تفکری رزم آرای نخست وزیر است که در پاسخ ملی شدن نفت می گوید ما قادر نیستیم حتی لولهنگ بسازیم چه برسد که نفت و استخراج آنرا خودمان در دست بگیریم. در سیاست داخلی کشورهای تحت سلطه مردم کسانی هستند که باید اقلیت کوچکی بر آنها حاکمیت نمایند بدون آنکه نقش و حرکتی به آنان واگذار شود. ظهور و رشد اشخاصی که بتوانند نسبت به حاکمیت هیئت حاکم اعتراض کنند به حداقل میرسد و اینست که معمولاً "اگر در اینچنین کشورها یک دگرگونی ناگهانی پدید آید اولین چیزیکه مشاهده میشود خلا سیاسی و سیاستمدارانی است که بتوانند جایگزین هیئت حاکم سرسپرده شوند.

ب- سیاست خارجی. از نظر سیاست خارجی در کشور

استعمارزده کوشش براین است که ملتها در چهار رچوب مرزهای خودببیندیشند یعنی حس ملی گرایی و سیاست ناسیونالیستی را پیش می کشند و حتی افکار قبیله‌ای را برمی انگیزند تا در چهار رچوب مورد خواست آنها کشور مستقلی را تشکیل بدهند و این کاریست که "لورنس" مأمور انتلیجنس سرویس انگلیس در تجزیه حکومت عثمانی و مقتدرپس از جنگ جهانی اول بانجام رساند بعنوان مثال، در حال حاضر کشورهای عربی را بنگریم با اینکه اینان همه در زبان - مذهب، آئین و زمین و نژاد اشتراک و اتحاد دارند اما تنها عاملی که آنها را از اتفاق و اتحاد برکنار می دارد احساسات ملی و مرزی و منطقه‌ای است و با اینکه آنها اتحادیه‌ای بنام اتحادیه عرب دارند هر کدام از آنها در داخل این اتحادیه ساز خود را می زند و میخواهد دیگران را بعناوین گوناگون مورد شمت قرار دهد درک این موضوع آسان است اگر توجه کنیم که نباید اتفاق ویگانگی و اتحاد برقرار شود و چون معمولاً "تصمیم گیرنده در این کشورها یک نفر است بنا بر این اختلاف سلیقه بین این افراد خیلی راحت میتواند تلقی اختلاف بین ملتهایشان باشد و اینان در عمل چینی می کنند تا ملتهایشان را در برابر هم قرار دهند حتی نظامهای حاکم بر این کشورها نیز یکسان نیست یکی پادشاهی دیگری جمهوری دائمی (رئیس جمهور دائمی) و سومی بعثی است (سیستم جدید دیکتاتوری) و جالب اینست که حتی آنکه بعثی است با بعثی مجاورش توافق و اتحاد ندارد بر همین منوال است سیاست اقتصادی اینان با یکدیگر بطور کلی این کشورها نباید اقتصادشان مکمل و متمم یکدیگر را تامین کنند و علت اینست که توافق اینان بر سر این موضوعات برای کشورهای

سلطه‌گر خطرناک است و اینان هیچ وقت نباید قادر باشند با تبادل کالا با یکدیگر بی‌نیاز از محصولات غربی باشند چراکه اگر قرار باشد تولیدات یک منطقه مکمل و متمم یکدیگر باشند هر لحظه میتوان خطی بدور آن منطقه کشید و پای غرب را قطع کرد بنابراین در سیاست خارجی کشورهای تحت سلطه بنا به دستور ارباب و یا خواست او همواره باید اختلافات سیاسی و بخصوص مرزی باشد تا این اختلافات از هرگونه توافق اصولی و کمک متقابل و اتحادیه‌ای مستقل عاجز باشند اینست که می‌بینیم همواره یک کالا باید دوزلع یک مثلث را طی کند و از زلع سوم که این ارتباط را مستقیم برقرار میکند استفاده نشود.

۳- استعمار فرهنگی: قبل از شروع باین قسمت تعریفی را که شهید شریعتی می‌کند از فرهنگ می‌آوریم "فرهنگ عبارتست از مجموعه تجلیات (بصورت سمبل‌ها، علائم، آداب و رسوم، سنت‌ها، آثار، رفتارهای جمعی) معنوی، هنری علمی، تاریخی، ادبی، سیاسی و مذهبی و احساسی یک قوم که در طول تاریخ آن قوم فراهم آمده و شکل مشخصی گرفته است، این تجلیات، دردها، نیازها، کیفیت جنس، روح و فطرت، خصوصیات اجتماعی و زیست مادی و بالاخره روابط اجتماعی و ساختار اقتصادی آن قوم را توجیه میکند.

و به تعبیر دیگر، ازفانون "فرهنگ ملی یک ملت مجموعه کوششهایی است که آن ملت در زمینه اندیشه‌انجام میدهد، عملی را که چون ملاط مردم را بهم پیوسته و برپانگهمیدارد، توصیف کند و توجیه کند و ارج بخشد.

با این تعابیر و تعاریف فرهنگ را بآن مفهوم که در جشنهای فرهنگ و هنر و غیره که بیشترین مقدار ادا و اطوار

و ذکر فقط قسمتی از آثار محدود گوشه‌ای از گوشه‌های مملکت بنحو تحریف شده‌ای بود باید اختلافش روشن شده باشد پس فرهنگ ملی تنها فولکلور نیست. فولکلوری نیست که توده گرایبی مجرد باورش شده که از آن به کشف حقیقت ملی می‌توان رسید. فرهنگ مشتی ادا و اطوار از گذشته مانده نیست فرهنگ در پیرامون مبارزات مردم مایه می‌گیرد مبارزه‌ای که با تاریخ یک ملت همگامی و ملازمت دارد تلاشی که با اعتقادات و مذهب آن جامعه عجین شده است و نه صرفاً "در پیرامون ترانه‌ها و شعرها و نغمه‌های محلی. نمی‌توان طالب عظمت و درخشندگی فرهنگ ملتی بود و بطور مشخصی به ایجاد شرایط تحقق این فرهنگ یعنی رهایی از همه قیود گوناگون استعمار کمک نکرد.

بدون شک یک تشابهی بین سرنوشت اقتصادی ملت‌های شرق و سرنوشت معنوی و فرهنگی آنان وجود دارد. این تشابه بدین طریق است که ملتی که نتواند مواد خام معدنی اش را خودش استخراج، پالایش و تبدیل به انواع تولیدات دیگر کند همواره محتاج خواهد بود که مواد خام را به قیمت ارزان صادر و مواد ساخته شده (از همان ماده اولیه) را به قیمت‌های گران بخرد. در مورد منابع و معادن فرهنگی یک ملت چنین حالتی دقیقاً "مادق است یعنی ملتی که این معادن و منابع دست‌نخورده باقی بماند ناچار به وارد کردن فرهنگ مصرف و فرهنگ استعماری است و تا آنکه این مواد را خوب استخراج - تصفیه - پالایش و بسط و توسعه ندهد همان حالت وابستگی را که در مورد اقتصاد گفتیم در مورد فرهنگ هم پیدا خواهد کرد. یک ملت در راه مبارزه با استعمار و قطع وابستگی باید شایستگی تبدیل مواد خام

معنوی را بدست آورد. این شایستگی یعنی آگاهی فرهنگی خودآگاهی تاریخی و توانایی تبدیل مواد و مصالح فرهنگی در حال رکود و انحطاط معنوی و فکری را به یک حالت سازندگی و خلاقیت معنوی و فکری و اجتماعی داشته باشد اگر این شایستگی را پیدا کرد همانطور که از لحاظ مادی با برداشت از منابع یک ملت عقب‌نگه داشته شده می‌تواند به یک ملت پیشرو تبدیل شود و به رفاه اقتصادی و مادی برسد از نظر معنوی هم می‌تواند یک ملت با استخراج این معادن عظیم تبدیل به یک جامعه اصیل و روغین حال سازنده و خلاق شود.

امروز کلمات شهادت، جهاد، امت، امامت که ایمن مفهوم گسترده را یافته‌اند و اینچنین در انقلاب کارگر افتاده‌اند و جهان را به شگفتی واداشته‌اند از جمله استخراجات اندکی است از فرهنگ غنی اسلامی.

استعمار فرهنگی یکی از خطرناکترین و درضمن ناشناخته‌ترین و پنهانی‌ترین قیافه استعمار است، امپریالیسم فرهنگی و فکری است که اول فکر و تعصب و اندیشه را از بین می‌برد، طرز برداشت ما را از دین تغییر می‌دهد و جاده نفوذ و زمینه استقرار خودش را در اذهان و در متن جامعه می‌کوبد و صاف میکند و هجوم اقتصادی و نظامی را بدنبال می‌آورد می‌بینیم که در استعمار نوین دیگر نیروهای نظامی نیستند که ابتدا وارد کشوری میشوند بلکه روانشناسان و جامعه‌شناسان و بخصوص میسیونرهای بظاهر مذهبی هستند که به کشوری وارد می‌شوند تا زمینه ساز تغییر فرهنگ آن جامعه و مملکت باشند و بقول جو موکنیا تا که میگوید "وقتی این میسیونرهای مذهبی به کشور ما آمدند آنها کتاب داشتند و ما زمین و حالا برعکس شده و آنها زمینها را دارند و ما کتابها را (البته منظورش



کتابهای خاص است) آنها در آغاز برای تغییر می آیند تا زمینه مساعدی را برای مصرف، مصرف و سالی که تاکنون در آن جامعه سابقه نداشته است فراهم آورند. بطور خلاصه در وضعیت کنونی تا ابتدا زمینه فرهنگی مصرف، قالب کردن سیستمهای حکومتی حافظ منافع امپریالیسم و زمینه های مختلف سیاسی برای سرمایه گزاری بوجود نیاید امپریالیسم دست به اقدام نمی زند.

استعمارگر می کوشد تا فرهنگ خود را (نوع تفکری را که مایل است کشور تحت سلطه پیدا کند) به ملتها تحمیل کند تا کالایش بیشتر مصرف شود اما اینکار را با تکیه به همه توانایی های خود از جمله توانائیهای علمی خود انجام میدهد او به استعمار زده چنین استدلال میکند که چون ما از نظر علمی در سطحی بالاتر قرار داریم هر چه می کنیم بهتر است او میکوشد تا چهره واقعی خود را بپوشاند و آنچه او را توانایی بیشتری بخشیده است و از نظر علمی در سطحی بالاتر قرار داده یک عاملی ذاتی و نژادی بشناساند و بدین طریق خود را برتر و بالاتر بقبولاند و اتفاقاً در این موارد به پیروزیهای بسیاری رسیده است و چه بسیار کسانی که قضیه را ظاهری دیده و پذیرفته اند. پتر کبیر، کمال آتا ترک و رضا خان از این قماشند و برای همین منظور هم تلاش میکردند که مردمشان را به شکل اروپائیها در آورند.

نکته قابل توجهی که باید متذکر شد اینست که بقول دکتر شریعتی برخلاف روشنفکران مشکوکی که میگویند نمی توان علم و صنعت غربی را گرفت و فرهنگ و اخلاق و روابط اجتماعی و شیوه زندگی را کنار زد اتفاقاً نه تنها می توان چنین کرد که باید چنین کرد یعنی هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت

کندجامعه‌ای که با عشق‌های بلند و عرفان روح و اشراق دل و برخورداری از لذت‌های پاک و عمیق اخلاقی و معنویت آشناست نمیتواند بجای گاو آهن تراکتور براند، عوض کجاوه جت سوار شود، پیه سوز را دور بریزد و لامپ الکتریکی روشن کند نه تنها چنین کاری ممکن است، که مسئولیت و ایده آل بشریت جمع این دو است. بشریت هنگامی کامل است که کسی که با پرواز دل و معراج‌های روح آشناست با هواپیما پرواز کند و به فضا صعود نماید و به سیارات سفر نماید چنین انسانی شایستگی بیشتری دارد و پرواز و صعود او به آسمان برای تکامل و خوشبختی بشریت سود بیشتری خواهد داشت. همه کسانی که بعنوان رهبران انقلابی قرن بیستم وابسته به جامعه‌ها و ملت‌های مغضوب در زمین شناخته شده اند این اصل را شعار خود ساخته‌اند. اصل طرد ارزشها و قالب‌های فرهنگی غرب و بازگشت به اصالتها و ارزشهای فرهنگی خویش.

هنگامیکه ما به فعالیت‌هایی که به منظور تباهی فرهنگ که عمومی ترین وجه ممیزه دوران استعمار است بیندیشیم، متوجه میشویم که هیچ چیز اتفاقی انجام نیافته است هدف کلی تعقیب شده وسیله استعمار همواره متقاعد ساختن مردم به این امر بوده است که استعمارگر باید آنان را از قید نادانی و تاریکی نجات بدهد. نتیجه این اقدام آگاهانه که بوسیله استعمار دنبال شده است و وسیله عمل داخلی آنان اعمال گردیده مثلاً "فرو کردن این نکته در مغز مردم ایران بود که رفتن شاه و انقراض حکومت جابرانه او بمعنی بازگشت به دوران گذشته توحش است. استعمار همراه و همگام استبداد داخلی رمز جاودانگی ایران را رژیم شاهنشاهی و سلطنتی میداند و بدون آن ایران را از

همپاشیده میدانند. امروز دقیقا "استعمار همین خط را تعقیب میکند منتهی بگونه‌ای دیگر و آن اینکه استقرار حکومت اسلامی یعنی بازگشت به قهقرا و جاهلیت و این کلمه ارتجاع که این قدر مد شده است عبارتست از تکرار و انعکاس سخن استعمارگر، که بلی اگر اسلام پیاده بشود یعنی بازگشت به زمان پیامبر و زندگی کردن با همان وسایل و امکانات

استعمار می‌کوشد تا تاریخ یک ملتی را نیز دگرگون جلوه دهد. استعمار با بستن دست و پای مردم در حلقه‌های زنجیر خود با تهی کردن مغز استعمارزده از هرگونه شکل و محتوا ارضاء نمی‌شود. او با نوعی فساد و تباهی در منطق، توجه خود را بسد گذشته مردم ستمکشیده نیز معطوف میکند، آنرا کج و معوج می‌کند، تغییر شکل میدهد، منهدم و خا موش میکند بگونه‌ای که تاریخ یک ملت سرگذشت خونخوارگیها و وحشیگریها میشود و تهی از هرگونه تلاش و مبارزه در جهت تعالی و تفکر انسانی. اینست که روشنفکر مسئول وقتی مصممانه به گذشته می‌اندیشد در میان سرور و شعفی استثنائی، کشف میکند که نه تنها گذشته ملتش شرم آور نیست بلکه عزت و شرف است، مجد و افتخار و ابهت است. بنا بر این مطالبه فرهنگ برایش اعاده حیثیت کسه میکند هیچ، که فرهنگ آینده جامعه او را طرح ریزی میکند این مطالبه از نظر تعادل روانی عاطفی در استعمارزده انگیزه یک جهش است و اتفاقا "این مسئله کاملاً" مورد توجه استعمارگران بوده که نخواسته‌اند و نگذاشته‌اند که تا روشنفکران جوامع تحت سلطه به منابع فرهنگی اصیل خود توجه کنند و اگر ناچار به چنین کاری است باید لا اقل تحریف شده و دست کاری شده آنرا در اختیارش بگذارد.

استعمارگر از همه امکانات خود و از جمله کلیه رسانه‌های

گروهی موجود در یک مملکت تحت سلطه، برای تبلیغ فرهنگ و صنایع و وسایل مصرفی خود سود میجوید. و تلاش میکند که رقابتهای فرهنگی و علمی را به مجرای رقابتهای مصرفی برساند. لباس و مد و سالی می شوند که تشخیص و برتری می آفرینند، مصرف صنایع و وسایل ساخته غرب نشانه پیشرفت و ترقی است، و می بینیم مثلاً "داشتن تلویزیون و ستینگها و س به عنوان آخرین پدیده پیشرفت علم و تکنیک در آمریکا — ملت‌هایی که از ابتدایی ترین وسایل تشکیل دهنده آن اطلاعی ندارند از طریق وسایل ارتباط جمعی همین کشورها تبلیغ می شود حتی گاهی اوقات این تبلیغات به جایی میرسند که مثلاً "خودنویس سنا تور موفقیت شما را در امتحانات تضمین میکند" یا "مصرفا و دوکلن و یا شامپوی فلان معرف شخصیت شما است".

آموزش و پرورش در جهتی است که هر چه بیشتر کمک به مصرف میکند کتابهای درسی پر از تبلیغ و وسایل مصرفی است و بطور کلی در جهتی است که خلاقیت را از دانش آموز و دانشجو بگیرد و اجازه رشد و پرورش سالم را ندهد. در چنین سیستمی از فرهنگ چگونگی پوشیدن لباس و نوع وسایل آرایشی و زینتی ساعتها وقت و تفکر افراد جوان را میگیرد آنقدر که به مد و طریقه لباس پوشیدن و حضور در این پارتنی و آن پارتنی صحبت میشود که یکمدم آن در مورد علم و دانش و صنعت و چگونگی پیشرفت کشورهای صنعتی اختلافات نحوه آموزش و پرورش اختلافات بنیادی در کاربرد آموزش و پرورش و ورزش و سیله تفنن و خوشگذرانی و نه پرورش فکر و جسم و تصفیه روح، قسمتی از ورزشها در اختیار طبقه مرفه و خاص قرار میگیرد و آن ورزشهایی که امکان استفاده برای طبقات دیگر است و وسایل و محل صفر است. یک توجه و دقت به خوبی نشان میدهد که هدفی که استعما رگر تعقیب میکند بطور

بطور کلی آشفتگی خاص است که در نحوه تفکر و اندیشه مردم تحت سلطه وجود می آوردن گاهی کوتاه به ورزشها و بازیهای دسته جمعی گذشته کشور خودمان نشان میدهد که در این نوع بازیها و ورزشها وقت - هوشیاری توانایی جسمی حرکات بدنی و اتکاء بنفس کاملاً مورد نظر بوده است در حالیکه بازیهای امروزی اولاً "حتی احتیاج بوسایلی است که کسان دیگری ساخته اند و ثانیاً" سرنوشت بازی بیشتر به ریختن تاس و شانس بستگی دارد تا توانایی و دقت شخص بخصوص مرادم در اینجا به بازیهایی است که برای بچه ها بر اساس آوردن مهره هایی باریختن یک تاس تا دو تاس طرح ریزی و ببا زار عرضه کرده اند و همه از غرب آمده اند.

زن بعنوان موجودی که میتواند نقش عمده ای را در کشورهای عقب افتاده در مصرف رساندن کالای مصرفی غرب بازی کند مورد توجه عمیق و دقیق استعمارگر بود، و هست او تیپ خاصی از زن غربی را که اتفاقاً "مورد تحقیر خودشان نیز هست به ملت های تحت ستم ایده آل معرفی میکند او میخواهد زن شرقی بدون توجه خود را مانند آن تیپ خاص بیاراید او با عرضه کردن کالایش به زن شرقی او را میفریبد تا هر چه راحت تر وسیله مصرف او شود اینست که می بینیم در تمام سالیان در ازق که ما مجله و روزنامه داشته ایم یکبار عکس یک زن دانشمند اروپایی یا آمریکایی بعنوان نمونه به مردم کشور ما ارائه نمی شود اما تا هر چه بخواید عکس هنرپیشه ها و رقاصه ها و آوازه خوانها اینها دقیقاً "دلیل داشت چرا که آن زن دانشمند و محقق را بعنوان الگو معرفی میکردند در کارخانه های وسایل آرایش و مد و غیره که تخته میشد هیچ کارخانه های صنایع راهم می بست اینست نقشی را که غرب برای زن میخواهد

وهرگاه که اقدامی در جهت رسوایی این چهره برداشته میشود بلافاصله صداهای آزادی و حقوق زن بلند میشود البته من نمی خواهم که در اینجا آنهمه تلقی نادرستی را که مردان در حق زنها داشته اند توجیه کنم اما این دلیل نمی شود که آنهمه محرومیتها را با اشتباهاتی بزرگتر جبران کنیم.

استعمارگر با مذهب رابطه‌ای دو جانبه دارد. آنرا می ستاید اگر بمنافعش کاری نداشته باشد آنرا میکوبد اگر بخواهد کوچکترین نقش را در جهت روشن کردن توده‌ها بر علیه استعمارگر ایفا کند. او تلاش میکند مذهب را از محتوی خالی کند و ملتها را بی توجه به تعلیمات سازنده مذاهب الهی به یکسری اعتقادات آنهم قلبی سوق دهد امروز می بینیم مذهب رسمی استعمارگر بر علیه او شوریده است در امریکای لاتین کشیشان فریاد می زنند که مسیح هرگز دوست ثروتمندان و سرمایه داران نبود بلکه برعکس غمخوار و همکار فقرا. آنها می گویند که مسیح گفت "رد شدن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از وارد شدن ثروتمند". رملکوت خدا "اما پاپ به آنجا می رود و ضمن قبول همه اینها میگوید که رهبران مذهبی را نشاید که در امور حکومت دخالت کنند یعنی همان دین از سیاست جدایی قدیم استعمار. پاپ از یکی از خونخوارترین حکومت‌های موجود روی زمین در برزیل دوستانه دعوت میکند که تغییراتی بدهید و مردم را اینقدر در گرسنگی و فقر نگه ندارید. استعمارگر نمی تواند تحمل مذاهب الهی را بنماید که با تعلیمات خود پوزه او را بر خاک می مالند. استعمارگر غربی بهمان اندازه در نفی معنویت جامعه میکوشد که ماتریالیستهای شرق که آنرا زائیده روابط اقتصادی می دانند او نیز (استعمارگر غربی) همه روابطش را بر اساس

اقتصاد توجیه و تفسیر میکند و در این مورد بخصوص همزبان و همگام با ماتریالیست‌هاست و اتفاقاً "از آنها هم بیشتر معتقد است که اخلاق و معنویت و فرهنگ و... روبنا هستند و اتفاقاً در نگرش با نسان هردو مکتب کاپیتالیستی و کمونیستی هم عقیده و هم‌آوازند هردو او را موجودی که میتواند تولید و مصرف کند می‌شناسند. در هر حال استعمارگر با مذهب درستیز است او میگوید مذهب را بطنه بین خود و خداست شما میخواهید اعتقاد بخدا داشته باشید می‌خواهید داشته‌باشید مذهب یک چیز وجدانی و عقیدتی است و ذهنی است و نباید در جامعه آن نقشی داد. خلاصه مذهب و سیاست دو تافته جدا بافته هستند و این را نه تنها استعمارگر که بلندگوهای او در داخل جامعه زیر سلطه یعنی روشنفکران تاریخ ذهن نیز بازگو میکنند. مبارزه استعمارگر با اسلام خود مقوله جداگانه‌ایست، او به این نمی‌نگرد که چگونه میتواند قرآنی که پیش از همه احکام مذهبی و فقهی و عبادی از جهاد سخن میگوید و پیغمبری که سراسر عمرش را به مبارزه سیاسی و نظامی علیه دشمن، برای جامعه خود گذرانده و در دوران مدینه هر پنجاه روز بطور متوسط یک فعالیت رزمی داشته‌است و تاریخ اسلام که تاریخ جهاد و حماسه و قدرت است از سیاست جدا باشد اسلامی که متهم است که دیبانه شمشیر است چگونه میتواند از سیاست جدا باشد استعمار بدهان ملت‌های تحت سلطه و بخصوص آنها که مسلمان بودند انداخت که مذهب از زندگی جداست و روشنفکران تاریخ فکرنیز طوطی و ارباب بازگو کردند و می‌کنند به خیال اینکه دارند... ادای روشنفکر اروپایی را در برابر کلیسا درمی‌آورند. می‌بینیم که استعمار در نیمه اول قرن ۱۹ یا زده امام می‌تراشد و چقدر هم آهنگ یک اصل توسط این اما زمانها

تکرار میشود اصل جدایی دین از سیاست .

و آخرین سخن علم است . استعمار تلاش بسیاری دارد که ملت استعمارزده را از نظر علمی و فنی تحقیر کند و خود را وارث علم و دانش و شایسته آقایی و سروری جهان می شناسد و علم را نیز وسیله ای ساخته است تا هرچه بیشتر ملت ها را تحت ستم و ظلم قرار داده و آنها را بدوشد و از نا آگاهی و بی علمی دانشی مردم استعمارزده استفاده میکند و به علم فروشی و تحقیرهای علمی می پردازد . و در این راه نیز بسیاری از روشنفکران را نیز دچار سرگیجه کرده است و می خواهد علم را در حل تمام مشکلات مادی و معنوی جامعه توانا و مقتدر نشان دهد و خود با برخورداری از علم این قدرت و توانایی را منحصر بخود بداند . شاید دادن تعریفی از علم کمک به فهم موضوع بنماید ، حداقل دو تعریف درباره علم آمده است ، یکی علم به معنای آگاهی است یعنی دانستن در برابر ندانستن هر کس چیزی را بداند و دیگران ندانند او نسبت بآن چیز عالم میشود و بدین معنی کلیه دانستنیهای ما چه فلسفه - اخلاق - منطق - فیزیک - شیمی - ریاضی - مذهب و ... علم هستند اما تعریف دیگر علم بدانستنیهایی گفته میشود که منحصرآز طریق تجربی بدست آمده اند . علم در اینجا در برابر جهل قرار نمی گیرد بلکه در برابر همه دانستنیهایی قرار میگیرد که مستقیماً از آزمون حسی بر نمی خیزند و بتعریف دوم اخلاق - منطق فلسفه - ریاضیات - هندسه ، غیر علمی اندا شتابه دیگری که رخ داده اینست که خوب بودن معادن علمی بودن و بالعکس شده است و این فاجعه ایست که بسیاری در دام آن افتاده اند بدین طریق که اولاً " سعی میکنند بدون توجه به تعریف و مرادی که از علم مستفاد میشود یک چیزی و یا فکری را علمی جلوه



بدهند و بعد از آن چون علمی بودن معادل خوب بودن تلقی شده است بنا بر این آن فکرویا چیز خوب هم هست .

در هر حال این قسمتی از سخنی بود که میشد در مورد چهره های گوناگون استعمار گفت اما راه حل اینست که راههایی را که استعمار نفوذ کرده بشناسیم و از همان راهها و یا بشیوه هایی درست تر او را اخراج کنیم بدون تردید تا راههای نفوذی استعمار را نشناسیم سد کردن این راهها امکان پذیر نخواهد بود با امید اینکه این سخنان گوشه هایی و آغازی باشد برای قطع دستهای استعمار و زدودن استعمار اقتصادی - سیاسی - فرهنگی .

والسلام

من برای آینده این نهضت فکری، برای بیداری مردم و احیای روح حقیقی اسلام و برانگیختن روح معترض و عدالتخواه شیعه علوی و رستگاری جامعه به طلاب بیشتر از شما (دانشجویان) امید بسته ام، چه عمر روشنفرکی شما کوتاه است و چهار تا هفت سال بیش نیست و فردا که تصدیق گرفتید و جذب زندگی شدید بیدرنگ در طبقه بورژوا قرار میگیرید و خیالاتش از سرتان میپرد. اما این طلبه است که عمر مسئولیت اجتماعی با عمر حیاتش یکی است و تا مرگ، مسئول افکار مردم و سرنوشت مردم می ماند. اگر طلبه بیدار شود .....؟! و طلبه بیدار شده است....! دکتر شریعتی

## من ۱۵ خردادم

.....ومن ۱۵ خردادم  
 دلی پر درد وتنی آغشته بر خون، دارم  
 بشنوید ای همه آزادگان،  
 آزاد مردان،  
 از ورای تاریخ، قصه ام، فریادم.  
 تا بگویم یک یکان، از اندرون زار خود،  
 از همه اهریمنان بیزار خود،  
 بر شمارم قطره قطره خون جانبازان خود،  
 تا بگویم، آنچنان کز هیبت پیغامبر طاق کسری،  
 بخود لرزیدن گرفت.  
 و سلاطین زمان را همگان،  
 وحشت گرفت.  
 هم کنون، از خشم این مقدس مرد طاغوت کش،  
 از تبار او  
 این بت شکن وارث خون پناک او  
 طاقها و کاخها و ددان تیز دندانش را  
 زلزله دربر گرفت.  
 شهر را یکپارچه شور و ولوله  
 از سر گرفت.  
 تا بگویم من، پیامم!  
 من پیام چون گوهر آزاد مرد جهانم،  
 که فرمان امامم،  
 و چون او، آیت شور و قیامم.  
 تا بگویم که چسان، پاکبازان ره توحید  
 از هر سو

خروشان ، سوی آن اهریمنان  
 تا بسرحد (حتی اذانا شخنتموهم) ، (۱)  
 گشتند سراسیمه ، دوان .  
 بازگویم زان زمان ،  
 که همه درخون طپان ،  
 شعله‌های خشم تا برآسمان ،  
 یک صدا ، از تنگ دل ،  
 میثاق با ابراهیم زمان بستند و  
 گفتند و نوشتند ،  
 ((یا مرگ یا خمینی))  
 و جام شیرین شهادت را ،  
 بجان نوشیدند .  
 اینک ای آزاده پرخاشگر ،  
 خویش را درمن بیانگار  
 در ۱۵ خرداد بین ،  
 دردامن لبریز از خون شهیدانم نشین ،  
 گوش جانت را بنه برقلب جانم ،  
 چشم واقع بین گشا ، بنگر ، ببین ،  
 بشنو آن حاقه‌ها ، قارعه‌ها ، واقعه‌ها  
 بشنو آن فریادها کوبنده‌ها ، بیدادها  
 بشنو از فرعونها ، نمرودها ،  
 که روان کردند از خون جوانان ، روده‌ها ،  
 بنگر تا که چگونه ، چاهها و حفره‌ها کردند ،  
 و چسان : گلهای پرپر را ،  
 صدفهای پرگهر را ،  
 زنده و مرده بهم ،  
 ضجه و فریاد و خون را درهم ،  
 بدان گوده‌ها درافکندند .

و شاهد و مشهود، (۲)

و سوگند به شاه و مشهود

مشهد؟ ۱۵ خرداد چل دو

و شاهد؟ جلاد، قاتل

و مشهود؟ هم خدا، هم قاتل، هم شاه

و مشهود؟

شهید...، جانبازان بخون غلتیده

قتل اصحاب الاخدود

مرگ بر اصحاب آن گودالها،

النار ذات الوقود

آتش اندازان بجان پاک بازها،

اذهم علیها قعود و هم علی ما یفعلون بالمومنین شهود

که خود چون وحشیان،

برگرد آن چاههای پرزانشان،

لبخندزنان

بنشستند.

و گواهان پلیدخاموشی آن مومنان

بر خدا گشتند

وما نقموا منهم الا ان یؤمنوا بالله العزیز الحمید

جرمشان؟ گناهشان؟

ایمان، صداقت، راستی،

خدا را خواستن

روح خدا را

اما م خویشتن ساختن

و اینک ما، بانشار تحیاتی پایدار،

بر قدم این مبارک راهبر،

((خمینی))،

ابر مردا هریمن بر انداز

بپاس تو ،  
 ۱۵ خرداد چل دو ،  
 درودی پاک بروح جاودان  
 شهیدان زنده جان  
 تقدیم می‌داریم .

- ۱- (سوره محمد ص ( قسمتی از آیه ۴):  
 ... تا زمانیکه آنها را بخون آغشته سازید  
 ۲- (قسمتی از سوره بروج آیات ۳ تا ۸)

.... استعمار جلوتیاید، قشونش را جلو بیاورد ،  
 حالا که از پشت پرده میاید آشکار بیا بد. با ما  
 همه با بدبمیریم یا استعمار را در تمام دنیا دفن  
 خواهیم کرد. اگر بجای خود ننشینده من پیر مرد، من  
 ضعیف، من مریض، مسلسل بدست می گیرم ، پشت تانک  
 می نشینم ، امام خمینی هم پشت تانک می نشیند، بچه های  
 کوچک ما، زنهای ما، خواهران ما .....  
 ابودر زمان طالقانی

# تولی و تبری

مقدمه

## بنام خدا

پس از انقلاب اسلامی ایران همانند دیگر انقلابات جهان، گروه‌های مختلف با چهره‌های متفاوت، از اجتماع برآمدند.

گرچه اصالت این جهش عظیم توحیدی بر هیچ‌کس پوشیده و قابل انکار نیست ولی از هر سو، دست‌یازیدن‌های رنج‌نابردگان برای بردن گنجی از این میان و برگرفتن نانی از این خوان، آغاز شد. که البته اربابان این‌ایا بی‌اغلب همان سلطه‌جویان شهیر جهانند، از آنجا که هریک از این دستجات برای اعلام موجودیت و توجیه خود طرزفکر و روشی دارد مسئله‌ای که بیش‌می‌آید چگونگی موضع‌گیری نیروی اصلی انقلابگر در قبال این مجموعه‌های سیاسی است. ما به پیروی از قرآن معتقدیم در میان همه انا لحق‌گوئی‌ها که بگوش میرسد، نمایشها که داده می‌شود و گرایشها که دیده می‌شد که (فتقطعوا امرهم بینهم کل حزب بما لدیهم فرحون ۱) هرکس گوشه و تکه‌ای را بر

گرفته و از آنچه دل بدان خوش کرده ، دفاع میکند ، تنها یک نیرو پیروز است که بر خلاف دیگران ( ایاخاف ظلما و لاهضا ۲ ) تلاش بی نتیجه نخواهد ماند و اساس بر باد نخواهد بود و آن همان انبوه مسلمان انقلاب آفرین است که بنیادی آهنین و اراده‌ای پولادین با سلاح ایمان و بر مبنای قرآن به پیشرفت و پس از سرنگون کردن فرعون خود برای واژگونه کردن دیگر فراسنه مبارزه میکند و بنا به قانون خدا ، ( اولئک هم المفلحون ) بر همه فائق خواهد آمد .

ما در برابر این سؤال که بالاخره چه کنیم و با کدام یک از نیروها سازگار و با کدامین ناساز شویم به قرآن که آئینه تمام نمای مشی و هدف راستین ما است و ( تبیاننا لکل شی ۳ ) میباشند مراجعه میکنیم ، نباید فراموش کنیم که برای نیل به نوید خداوندی و راه یابی به قله فلاح ، لزوم پیروی از همسان تاکتیکیها ، حرکتها و روشهای ارائه شده در قرآن بدون "خود توجیهی" باید صورت گیرد تا نتیجه مطلوب بدست آید . در غیر این صورت ، نه تنها به نتایج پر بار و موفقیت آمیز آن دست نخواهیم یافت ، بلکه حقیقتاً " از نسبت دادن خود به مکتب اسلام جز به "لفظ" بهره‌ای نداشته در عداد منافقین خواهیم بود - اینک برای یافتن جواب سوال خویش و مسائلی در آن زمینه به سوره ممتحنه و دیگر آیات قرآنی مراجعه می کنیم .



### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یا ایها الذین آمنوا

این خطاب بهمه آنها است که خود را موحد و مومنان می انگارند که صدق و کذب سخن آنها با عمل یا عدم عمل به فرامین واقع شده در آیات بعدی معلوم می شود و چنانکه خواهیم دید مرز بین آنها که میگویند: ( سمعنا و اطعنا ) و آنانکه پاسخ ( سمعنا و عصینا ) میدهند، مشخص خواهد شد. لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالموده .  
 اتخاذ : برگرفتن و انتخاب کردن و نهی از آن استمرار را میرساند.

عدوی و عدوکم احتصاص و اشتراک را بیان میکند. (عدوا) در هر دو ضمیر ( ی - کم ) مشترک است.  
 والقاء مودت : دوستی افکندن .

آنکس که دشمن خدا و منکر اوست بی تردید با پوینده راه او بهیچ روی سر آشتی نداشته، عداوت میورزد. بنده خدا



نیز چنین است که قدم به راه غیر او نمی‌گذارد که (کفر!) است و تز و آنتی تزوسنتز او را به عاریت نمی‌گیرد که (شرک) است و بنام مسلمان با او همدم و همساز نمی‌شود که (نفاق) است. و هرگاه به چنین مجموعه‌ای موصوف شد ( ان الله لا یهدی من هو کاذب کفار ۴ )

خداوند دروغگویان ناسپاس را هدایت نمی‌کند نتیجتاً " بهمان سرنوشت محتوم کافران ، کذابان منافقین و مشرکین دچار خواهندگشت : چنانچه در سوره توبه میفرماید :  
" افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیبر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهاریه فی نار جهنم والله... (۵)

آیا آن کس که بنیاد فلسفه‌اش و فکرش با پرهیز از همه دیگران صرفاً بر مبنای ( الله ) و رضامندی او بنا شده بهتر است یا آنکس که پایه های ایدئولوژی‌اش را بر لب‌پرتگاهی لغزنده بسوی آتش قرار داده است که با آن زیر بنا و اصل بین این و آن، و نه این و آن و اختلاط خدا و کفر ، او را بهمان جاکه کافران رهسپار می‌شوند یعنی نار جهنم سرنگون کند؟؟

" وانا علم بما اخفینم وما علمتم ومن یفعله منکم فقد ضل سواء السبیل "

مرجع (۶) در یفعله نهی لاتتخذوا ( مصدرا تخاذ ) است و ( قد ) بیجا نگر آنستکه در صورت وقوع شرط (من یفعله) وقوع جزا ( گمراه شدن ، ضل سواء السبیل ) حتما واقع خواهدشد . سبیل به نقل از راغب ( الطريق الذی فیہ سهوله ) راهی که در آن سهل رسیدن به مقصد است.

و من هرچند شما ماهیت خویش را در لفافه های استتار

از مردم بپوشانید، به همه ساز و کارهای پنهان‌وپیدای شما با کافران، آگاهم و هرکس دست به چنین اتحاد و اتفاق و القاء مودتی با دشمنان خدا بزند مطمئناً از طریق مستقیم، بدر افتاده‌است.

" ان یتقفوکم یکونوا لکم اعداء و یبسطوا الیکم ایدیهم والسنتهم بالسوء "

زنهار که اگر به دوستی‌های لحظه‌ای آنان دلخوش کرده همیار و همپیمان آنها شوید، بدانید که اگر کوچکترین فرصتی بر شما بیابند و به اندک قدرتی برسند، همان چهره‌های مودت‌انگیز و سخنان محبت‌آمیز ( رفقا...!) و دست‌هایی که شاخه‌های گل‌پیشکش میکرد، به بدی گشوده می‌شود، که با صورتهائی چون (عبوسا" قمطیرا) گرفته و منحوس و زبانهائی حامل بدترین تهمتها و اهانتهای دستها... که (یبسطوا الیکم) به‌زشتی می‌گشایند، برای همان هم‌مرزم و رفیق قبلی که صلابت و شجاعتش را سر میداد، اینک با یافتن اندک قدرتی، بجای شاخه گل، شعله گلوله‌نثار میکنند. برای اینکه فقط ایمان هم‌مرزم موحد موجب عذاب و تنگنا با فلسفه پوچ رفیق بوده، اجازه نمیدهد فریب او را بخورد، و ننگ سازش با این کافران را بر خود درپیشگاه خدا و مسلمانان نمی‌توانستند هموارکنند و بر سر این عدم سازش جان باختند تا دین نبازند. اما آیا همه دوستان مومن ما چنین کردند؟ یا قاتلان بهترین همراهان را به مودت و دوستی گرفتند و به جای قصاص به دادن جایزه پرداختند؟

وودوا لوتکفرون

که اینان همه تلاششان اشباع شیاطینشان با اجرای مقاصد شوم آنهاست و سعی‌شان بر این است که شما نیز کافرویا لاقال

کافرگونه شوید و از سواً سبیل بیرون روید بهمین علت در سوره توبه میفرماید (و دوا لوتکفرون کما کفروا فتکونون سواً فلا تتخذوا منهم اولیاء ) دوست دارند که شما هم مثل آنها کافر شوید تا در سطح آنها قرار گیرید، برای رسیدن به این هدف شعار دوستی میدهند، خود را هم شعار شما میدانند اما شما با هوشیاری اسلامی خویش را از آنها احتراماً زکرده هم دردی و دوستی نکنید. جمع و تفریقها : گاه نغمه‌هایی بگوش میرسد که بلی، دوستی و رفاقت با اینان صحیح نیست ولی در عملیات و امور سیاسی ائتلاف با چنین نیروها موجب کسب قدرت بیشتر برای رسیدن به هدف مشترک است، قرآن در این زمینه نیز گویا است تا حجتی بر همه نارا است اندیشان و توجیه‌گران باشد. در سوره آل عمران : یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا بطانه من دونکم لایا لونکم خبالا و دوا ما عنتم قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر قد بینا لکم الایات لعلکم تعقلون .

بطن : کارهای غیر بیرونی، درونی و سیاسی : (از آن جهت که در سیاست رسیدن به هدف و چگونگی آن از دیگران مستور می ماند و خود سیاستگر و افرادش به آن واقف اند ولی در بیرون اقداماتی مربوط یا نامربوط به آن انجام میدهند) خداوند وجود و ورود عناصرنا همگون (غیر توحیدی) را در ساختهای مرکزی مردود میداند البته چنانچه مبارزه بخواهد مکتبی و آنها هم اسلامی باشد و گرنه میتوان یک مبارزه صرفاً سیاسی را با پوشش مذهب بعنوان حربه مسلمان (مردم) فریبی پوشانید در این صورت ائتلاف با قوای غیر توحیدی در اصل پذیرفته شده و در ظاهر سعی در پنهان داشتن و یا توجیه آن میشود. اما دلالتی که قرآن برای رد چنین فرمول ترکیباتی مومن (موحد) + کافر (ضد توحید) ﷻ الله ارائه میدهد، مسائلی است که عیناً در بسوی

تاریخ اسلام و بعینه در اجتماع خودمان شاهد آن بنموده و هستیم. بیان قرآن در مورد نتیجه چنین اتحادی این است :  
 ۱- لایا لونکم حبالاً خاصیت تلاش کننده این گروهها در میان مسلمانان و یاسازمانهای اسلامی است که چون بمب تخریبی، کاتالیزور سازمانند .

۲- و دواماً عنتم ؛ شادمانی و پایکوبی آنها در نتیجه شکست مسلمین که برای نیل به این هدف نامقدس خود دست به کشتار، شکنجه و لو دادن نیروهای توحیدی میزنند و در نتیجه موجب نابودی مومنین و راهشان میشوند .

۳- قد بدت البغضاء من افواههم ؛ (آنجا که دستشان بسه میسوزد ذکر شده نمیرسد) با شایعات، تهمتها و افتراها سعی در تضعیف توان مسلمین و خدشه دار کردن و ضربه زدن به آنها در حین پیشرفت، برای به زانو در آوردن آنها می کنند .

۴- ما تخفی صدور هم اکبر ؛ منشأ همه این امور از سینه پرکینه آنهاست که به یکی یا چند صورت از موارد ذکر شده بروز میکند ولی آنچه (بعنوان عداوت) در کل است خیلی بزرگتر از این اقدامات است (روان آنها مالا مال از خشم و نفرت و بالقوه افعال تخریبی بسیاری است که هنوز بالفعل نرسیده اند، برای نبودن فرصت مناسب)

قد بینا لکم الایات لعلکم تعقلون ؛ به تحقیق آیات را بر شما روشن کردیم و بطور دقیق اعمال اینان و نهی خود را بیان داشتیم شاید که شما با عقل و اندیشه از راه خود (چنانکه مخالف آیات است) باز گردید. چگونگی تاثیر و تاثر :

ها انتم اولاء تحبونهم و لا یحبونکم و تو منون بالکتاب کلـــــــــــــــــه  
 و اذا لوقکم قانوا منا و اذا خلوا عطفوا علیکم الانامل من الغیظ  
 قل موتوبغیظکم ان الله علیم بذات الصدور (۸)

شما دوستی آنها را باور کرده ، رفاقت آنها را می پذیرید- زیرا هنگامیکه با (لقوکم شما را می یا بند) سخنمان شما را می بینند هم موضع شما میشوند و وقتیکه با شما مواجه میشوند خود را مومن ، پیشتاز و انقلابی معرفی میکنند - در حالیکه خود شما را باور نداشته ، دوستان نیستند (اگر به همه کتاب ایمان دارید از آنها کناره گیری کنید) و زمانیکه از شما دور میشوند- در خلوت رفقای خود، از خشم و غضبی که با شما دارند سرانگشتان به دندان میگزند، بگویم میرید به غیظ خود (که این عداوت نه تنها موجب تباهی مومنان راستین نخواهد شد بلکه نهایتاً به نابودی خودتان خواهد انجامید) خداوند به آنچه درسینه های همه شماها (مومن ناب- مومن نما و کافر) میگذرد کاملاً آگاه است .

ان تمسکم حسنه تسوؤهم وان تصبکم سیئه یفرحوا بها  
وان تصبروا وتتقوا لایضرکم کیده م شیئا" ان الله بما یعملون  
محیط ( ۹ )

آیه عدم تجانس دو فرقه را از احساسات متقابل آنها نسبت به یک حادشه ثابت و مشخص بیان میکند، اگر به پیروزی دست یابید و پیشرفتی حاصل کنید کفار افسرده و مأیوس میشوند و چنانچه مغلوب شوید و لغزش داشته باشید شادمان خواهند شد (مانند دو کفه مقابل که اوچیکی موجب حسیض دیگری است و بالعکس) چقدر دور از واقع است که نیروی مقابل و دشمن را ، موازی و همراه بیانگاریم و بعنوان کمک! در کنار خود احساس کنیم اما می بینیم که قرآن بجای بالابردن کمیت که (احیاناً) موجب پذیرش چنین طرز تفکری شده و منجر به دخالت دادن و همدستی قوای غیر توحیدی در صفوف مسلمانان میشود به دو اصل (صبر) و (تقوی) امر میکند .

۱- وان تصبروا : در سوره انفال چگونگی پیروزی تعداد اندکی از مومنین بر کفار را با وجود قلت عدد با اشاره به (صبر) آنها تشریح میکند

۲- وتتقوا : پرهیزگاری - که در این حادر را بطله با آیه وعدم گرایش به کفار پرهیز از هما آنها است. در تاریخ جنگهای اسلام نیز همیشه پیامبر ما مور بود این دو خاصه اساسی را در نهاد لشگریان تقویت کند و به آنها بیاوراند - آنجا که این دو پایه در نظر گرفته شده است مسلمین با کمیت اندک خود بر تعداد بی- شمار کفار پیروز شده اند و گاه که رعایت نشده با وجود کثرت سپاه شکست خود را موجب شدند .

"و اگر شما کیفیت خویش را تصحیح کنید و از قوای نامتجانس بپرهیزید" این جاست که دیگر اسیر دسائس آنها نمی شوید (زیرا در بین شما و در بطن امورتان نیستند و اصلاً دستشعبان بجائی بند نیست که بتوانند موجبات تجزیه و تلاشی شما را فراهم آورند) - که خداوند به هر آنچه میکنند حاطه کامل دارد . بازمی گردیم به سوره ممتحنه :

لن تنفعکم ارحامکم و اولادکم یوم القیمه یفصل بینکم و الله بما تعملون بصیر .

با کلمه لن (نفی صدرصد) هرگز و هرگز تعداد نفرات (توأم با و) بستگی های غیر خدائی حتی اگر "ارحام" و "اولاد" باشند) بدون توجه به زیربنای اصولی و مکتبی نمیتواند دلیلی بر اتحاد مسلمک، و مشرب مبارزاتی باشد حتی همبستگیهای خانوادگی (ارحام - اولاد) فقط در راه بطله با پیوند توحیدی و الهی معنا میدهد چنانکه در آیات بعدی هم نشان میدهد که ابراهیم (ع) بهمین سبب از نزدیک ترین کسانش گذشت . بنا به آیه چنین زد و بندهائی اگر صورت گیرد در پایان کار و قیامت

(چه معنای دنیوی و یا اخروی آن) تجزیه خواهند شد. فاصله-ها و ابعاد و اختلافات آشکار شده تصور همراه شدن با همه نیروها بدون تضرع اساس فکری آنها، سرنوشتی جز تفریق توانها و تجزیه‌گری کفار نخواهد داشت. که خداوند به کارهای شما محیط است.

توحید + ضد توحید \_\_\_\_\_ الله  
حرکت فرضی  
نتیجه \_\_\_\_\_  
تجزیه و تلاشی

قد کانت لکم سوه حسنه فی ابراهیم والذین معاذ قالوا ..  
تأسی: پیروی همراه با تلاش و کوشش و اسوه حسنه، به بیانی بهترین صور همراهی‌هاست. تلاش نیک بردقت تأسی است.  
قد، چنانکه گفته شد حرف تحقیق (عدم تردید در آنچه بعد از حرف "قد" ذکر میشود) است. آزادان و که در هر مکتب رهروان صادق آن در پی رهبر، معلم و آموزگار مکتب‌اند و مشی خویش را جدا از روش او نمیدانند:

هر آینه بر شماست که اگر خود را منسوب به مکتب توحیدی اسلام میدانید، به نیکی از پرچمدار مکتب، ابراهیم بزرگ و دیگر کسانی که در زمانهای دور و نزدیک پرچم او را در دست و رسالتش را بردوش دارند، تبعیت نمائید.  
آری، این هشدار است به همه آنها که تشنه ابراهیم بودند تا در پی او بت بزرگشان را بشکنند و سپس همه چون بنیانی مرصوص بر پای خیزند و بت کده‌ها را در سراسر جهان، درهم شکنند. همه آنها که در رویاهای شیرین و صادقانه‌شان تلؤلؤ روزی را می‌دیدند که بر خوکان و درندگان تیز چنگ و دندان پیروزشده، مستضعفین جهان را بر تارک آزادی بنشانند و در همین جهت بسیار بیش از در پی چنین صدقی گوهرجان پاکشان را به مانند به

مسکین شدگان گیتی پیشکش کردند و در برابر عیسی جزا دادند. راهشان و نه هدرخونشان خواستند.

اذ قالوا لوالقومهم انا براء وامنکم ومما تعبدون من دون اللّٰه اد : هنگامیکه ، در این جا نقطه اوج این تاسی و برتری کوشش است در موضع گیری ابراهیم گونه در مقابل کفار هنگامیکه بر ملت بی کیش خویش فریاد برآوردند : کسه : ای ناخدایان کشتی بی خدائی ؛ "آز آنجاکه" ما از بن با شما تفرقه ایم چون فلسفه وجودیمان ، وهمه هستی ما ن بر پایه توحید است ، از شما وهمه فرضیه هایمان ، زیر بنا و روبنا هایمان و فلسفه منطقتان و مبازره تان و هر چه بر مبنائی جز "الله" باشد ، بری و بیزاریم ، (بدان معنا که) به هیچ روی سرآشتی نداریم ، نه با شرایط و نه بی شرایط ، اینک این نسل انقلابی که خود را ملت ابراهیم حنیف و حامل پرچم توحیدی او میداند برای اینکه فرزندان خلف ابراهیم بزرگ اند و سربرآستان دیگری ، مگر خدایشان فرو نمی آورند و پا توانهای پیچ و ناتوانی که به او وابسته نیست و به همه غیر او وابسته است ، سرسازش ندارند . هشدار که مدعیان مکتب توحید بنگرند ابناء خلف مکتبدارند ، و یا وراثت خلف

و بدا بیننا و بینکم العداوة و البغضاء ابا " حتی تومنوا بالله وحده

بدا = آشکار شدن ، از پنهنان برون افتادن موضع گیری بدون پرده و روشن ما است این کینه و عداوتی که به مناسبت ضدیت مکتبی و اساسی با شما داریم امروز آشکارا بین ما و شما وجود دارد و هرگز دست از این نفرت و بیزارری برنخواهیم داشت و آنرا به بهانه های گوناگون ، در خفا نگاه نمی داریم (اگر



براستی را همان غیر از کافران باشد (بلکه! ملام می کنیم، تا زمانی که شما نیز چون ما منبع و مشرب اندیشه‌تان و راه‌تان خدائی نشود و به او ایمان نیاورید و از ریشه با ما همراه و همسان نشوید، در موضع کما ملا" مخالف با شما و همه چون شما مبارزه می کنیم.

الا قول ابراهیم لابیه لاستغفرن لك وما املك لك من الله

من شيء

از آنجاکه در روند توحید ابراهیمی، پیوندها و پیمانها جز در رابطه با الله، معنا نمیدهند، این چهره درخشان او در برابر پدر خوانده‌اش است که: چنانچه از کفر بازگردی و به خدا گرائی، هر آینه برایت از او طلب آمرزش جهل‌گذشته‌ات را خواهم کرد و به این ترتیب خویشاوندی من و توثبیت شده و مبارک خواهد بود (فلما تبین له انه عدو لله تبرء منه) <sup>۱۰</sup> ولی وقتی برایش کفر او محرز میشود، او را دشمن خدای می‌یابد بدون در نظر گرفتن خویشی و نزدیکی اش به او، از او بی‌زاری می‌جوید، و ره‌ایش می‌سازد.

ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر

توکل به معنای (انقطاع العبد الی الله فی جمیع ما یامله من المخلوقین) و عبارتست از اینکه بنده خدا از همه آنچه از مخلوقین است و او را! امیدوار میکند، ببرد و قطع کند و دل امید فقط در گرو خدا داشته باشد، پروردگارا! برتیبو، از دیگران منقطع می‌شویم (الاشرقیه و لا غربیه) و به توبه زگشت و رجعت می‌کنیم که صیروت و شدنمان بسوی توست نه در جهت غیرتو. ربنا لا تجعلنا فتنه للذین کفروا و اغفر لنا ربنا انک انت العزیز الحکیم.

پروردگارا! ما را دست‌خوش و با زیچه دست کافران قرار مده

واز آنچه به غفلت از ما سرزده است درگذر که تو بلند مرتبه و منبع حکمت و دانائی هستی .

لقد كان لكم فيهم اسوه حسنه لمن كان يرجو الله واليوم الآخر ومن يتول فان الله هو الغني الحميد .

می بینیم برای اهمیت مسئله و حساس بودن آن، مبنی بر عدم سازش با قوای کفر، بار دیگر آیه با ادم ت'کید (لقد) تکرار میشود. ضمیر (هم) در (فیهم) اشاره به آیه قبل (ابراهیم و الذین معه) ابراهیم (ع) و کسانی که در نسلهای بعدی راه او را می روند و یا مقام رهبری در هر زمان و کسانی که در خط بست - شکنانه او مردم را به بیزارى از کفار فرامی خوانند. و چنانکه در آخر میفرماید خداوند بی نیاز از این است که شما فرامین او را اطاعت کنید و یا عصیان ورزید بلکه نتیجه سوء این عمل در درجه اول شامل (من يتول) کسیکه پشت به آیات کرده آنها را نادیده انگارد، میشود. صفت بارز چنین اشخاصی را در آیه دیگری (آیه ۲۸ سوره آل عمران) که باز در همین نهی اتخاذ کفار به مودت است، تحت عنوان (و من يفعل ذالك) یعنی کسیکه چنین کاری را بکند، می بینیم .

يا ايها الذين آمنوا لاتتخذوا الكافرين اولياء من دون المومنين ومن يفعل ذالك فليس من الله في شئ الا ان تتقوا منهم تقاه ويحذركم الله نفسه والله بصير بالعباد .

ای کسانی که برخود مهرايمان میزنید، باکنار گذاشتن مومنین، کفار را به دوستی برنگیرید و چنانچه کسی (یا گروهی) از شما چنین کاری کند بداند که، (حتی به اندازه خیلی کم) در راه خدا نیست و نشانه ای از خدا در او یافت نمی شود - مگر اینک به شدت از آنها احتراز و پرهیز کنید، پرهیز کردنی! (تقاه!) و خداوند شما را (با نشان دادن راه صحیح و اوامر و نواهی خود)

از عذاب و خشم خود، (در نتیجه عصیان شما) بر حذر میدارد که او به اعمال بندگان، بینا و آگاه است.

درسوره مبارکه مائده پس از ذکر آیه مشهور ولایت و رهبری به ذکر کسانی میپردازد که خط حرکتشان در جهتی غیر از رهبری است. ومن يتول الله ورسوله والذین آمنوا، فان حزب الله هم الغالبون ۱۱

چنانچه ملاحظه میشود، با (واو) عطف خدا، رسول و مومنین بهم مربوط شده اند که بمعنی یکی بودن آنها در حکم است و آنانکه (یا آنکه) پشت به خدا، پیا مبر (فرستاده خدا) و آنانکه ایمان آورده اند بکنند و یا به همین نسبت در صدد تضعیف آنان برآید، آگاه باشد که این تضعیف او کارگر نبود و حزب خدا که شامل عناصر قبلی (الله، رهبر، مومنین) هستند پیروز و غالب خواهند گشت، غالب آنستکه می بینیم در جا معسعی من يتول - پشت کنندگان (بر آنستکه برای گل آلود کردن راه زلال خداوندی - بعضی جملات را که خود طرح و نقشه ریزی می کنند) به حزب الله منسوب میکنند (ویل لکل افاک اثم) و در آیه بعد: یا ایها الذین آمنوا لاتخذوا الذین اتخذوا دینکم هتوزا" ولعبا" من الذین اوتوا الكتاب من قبلکم و الکفار اولیه و اتقوا لله ان کنتم مومنین ۱۲.

ذکر مومنین در اول آیه (یا ایها الذین آمنوا) می تواند دال بر ایمان صوری و ادعائی و در آخر وجود ایمان حقیقی در (ان کنتم مومنین) باشد.

ای مدعیان ایمان، کسانی را که دین شما را به مسخره و بازیچه گرفتند، چهره (ان هذا الا سا طیر الاولین ۱۳) کهنه، ارتجاعی و... به آن دادند حتی اگر ا ز اهل کتاب (قائل به توحید هم باشند ولی آئین شما را به تمسخر بگیرند) و (بطریق اولی) کفار را به

یاری و دوستی، و هم‌رزمی مگیرید، می‌پندارید و مگوئید که ما با اینان تضاد نداریم که نزد خدا اصل، دین و مکتب است و آنکه با اساس شما دشمنی می‌ورزد چگونه شما به استقبال اومی روید و حتی با مومنین برای خوشایند آنان به جدال و جبهه-گیری مقابل دست مسیزنید. و اگر شما بر راستی مومن (بسه خدا و کتاب او که اکنون در برابر شما با آیاتش راه را نشان می‌دهد و چگونگی ایمان و کفر و نفاق را بیان میکند) هستی و تقوی پیشه کنید (از کارهای ناپسند و غیرمکتبی خود در مقابل خدا بترسید).

در سوره نساء آیه: ۳۸ تحت عنوان یکی از صفات منافقین چنین می‌گوید:

بشرالمنافقین بان لهم عذابا الیما" الذین یتخسئون  
الکافرین اولیاء من دون المومنین ایتبغون عندهم العزّة  
فان العزّة لله جمیعا"

بشارت بده منافقین را که عذابی دردناک برای آنهاست،  
آنانکه با صفت منافقین - در لباس ایمان بحای مومنین،  
کفار را به دوستی و ولایت برمیگیرند- آسار بلندی و عزتمندی  
را نزد اینان جستجو میکنند؟ (گمان می‌زنند با کمک و نیروی  
اینها میتوانند به موفقیت‌های سیاسی- اجتماعی دست بیابند)  
همانا، همه سربلندیها و عزتها از اصل و فرع و زیر و زبر همه  
تھا از آن خدا و (کسانی که در راه او هستند) است.

فایده این جمع و تفریقها، مشخصه بارزی بدست میدهد: سوره نساء  
آیه ۱۴۳.

مذبذبین بین ذالک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء ومن یضلل  
الله فلن تجد له سبیلا!

که گویای تذبذب ایدئولوژیک (این نه‌مانی) می‌باشد که

بین مومن و کافر در کشاکش است پاره‌ای از این و پاره‌ای از آن یا بخشی از این سو و بخشی از آن سو، گاهی از این طرف و زمانی از آن طرف و نه کاملاً به این جهت و نه کاملاً به آن جهت اند و این همان گمراهی است که هر که از راه خدا گم شود، هرگز او را در سیل نجات نخواهی یافت و راه نجاتی برای او نیست، پس برای اینکه به چنین ضلالی دچار نیاید،

یا ایها الذین آمنوا لاتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین  
اتریدون ان تجعلوا لله علیکم سلطاناً "مبینا" ۱۴۴ نسه

ای مدعیان ایمان، بجای اینکه مومنین را به ولایت گرفته همراه آنها شوید، بسوی کفار را هی نشوید و ولایت آنها را نپذیرید. آیا میخواهید (با این عمل) فرمانروائی و سلطه غیر خدا را بر خود بپذیرید (که در نهایت عدم اطاعت از رهبری و چسبیدن به قوای غیر توحیدی بدون شک منجر به زیر سلطه کافران رفتن است در تاریخ و انقلابات جهان نیز بروشنی این مسئله وجود دارد)

باز میگردیم به دنباله آیات سوره ممتحنه:

عی اللہ ان یجعل بینکم و بین الذین عادیتم منهم موده  
والله قدیر و الله غفور رحیم.

امید که خداوند (عی، کلمه شایسته‌ام با امیدواری) در بیین شما و کسانی که بینتان اختلاف ایجاد شده است، دوستی و مودت قرار دهد که اوقاد در به چنین کاری است و اوبسیار بخشنده و مهربان است.

مسالمت،

موضع گیری مسلمین در مورد کسانی که سر جنگ و

تمسخر و ضربه زدن ندارند:

لاینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجوکم

من دیار کم ان تبروهم وتقسطوا الیهم ان الله یحب الیقسطین  
 کسانیکه باشما پیکار ایدئولوژیکی ندارند (درصدد  
 استهزاء ولطمه زدن به مبانی مذهبی تان نیستند) وقصد  
 اخراج شمارا از سرزمینتان (بطریق اولی اخراج رسول که در  
 اول سوره ذکر شدیانی رهبری - ویاسازش با بر قدرتهای  
 کافر که موجب تقدیم وتسلیم دیار شما به آنها میشود و در  
 حقیقت اخراج شما) را ندارند، خدا شما را نهی نمیکند از اینکه  
 با اینان به نیکی ومسالمت رفتار نمائید وقسط را در موردشان  
 رعایت کنید (زیر سلطه شان نروید، وظلم هم نکنید) که خداوند  
 مقسطین را دوست دارد .

انما ینهیکم الله عن الذین قاتلوکم فی الدین واخرجوکم  
 من دیارکم و ظاهروا علی اخراجکم ان تولوهم ومن یتولهم  
 فاولئک هم الضالمون .

همانا خداوند شمارا از آنانی بر حذر میدارد ونهی می  
 کند که مبارزه مکتبی باشما دارند وضدیت مذهبی میکنند و  
 سعی در تضعیف اساس اعتقادات شما و رهبری شما دارند و با هم  
 بر اخراج شما از دیارتان همدستان شده اند (با کشانیدن شما  
 به زیر دست اربابان شان و سلب اختیارات شما که همان اخراج  
 از دیار است.) از اینکه با آنها از دوستی وهمگامی بپرهیزید  
 و هر کس که با آنان جمع شده و بپیوندد، همانان از ظالمیان  
 هستند. اما چگونگی این توجیه گری را در سوره نساء آیه ۵۱  
 می بینیم .

الم ترالی الذین اوتوا نصیباً من الکتاب یؤمنون  
 بالحبث والظاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین  
 آمنوا سبیلاً. اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن  
 تجده نصیراً .

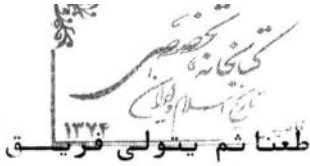
نمی بینی آنانی که از سوئی بهره از کتاب بردند (آیات خدا را به نفع خود استفاده بردند) ولی عملاً "جبت و طاغوت و ساختهای فکری و صادات ذهنی آنان را پذیرفته اند و با کمال گستاخی می گویند: این کافران و استراتژی شان بهتسرو و به هدایت نزدیکتر است تا مومنین (القاب مترقی و انقلابی میدهند!) اما اینان کسانی هستند که خدا لعنت شان میکند و کسیکه خدا لعنتش کند هیچ یار و یاورى نخواهد داشت . به این ترتیب اصل مسئله همان تذبذب مکتبی و عدم پذیرش همه کتاب و آیات آنست ، که :

يقولون نؤمن ببعض ونكفر ببعض ويريدون ان يتخذوا بين ذالك سبيلا" (نساء آیه ۵۰)

قائل به آنند که به بعضی از آن ایمان بیاورند (آنچه موافق مذاقشان و توجیهاشان است) و به بعضی دیگر کفر بورزند و پسرانند تا در این میان (قبول و عدم قبول) راهی بیا بنند (التقاط) . در عین حال هم خود را مزکی و منزه میدانند .  
الم تر الى الذين يزكون انفسهم بل الله يزكي من يشاء و لا يظلمون شيئا ، انظر كيف يفترون على الله الكذب وكفى به اثما مبينا" . (نساء آیات ۴۹ و ۵۰)

نمی بینی (بنگر) آنانرا که خویشتن را پاک و مزکی دانسته از خود ستایش می کنند حالیکه خدا و ندهر که را شایستگی آن باشد تزکیه و پاکیزه میگرداند و به پاکی معرفی میکند ولی آنانکه با آلودگی ها و اهداف شخصی و غیر خدائی خود را به او نسبت می دهند - ببین که چگونه به خدا افترا می بندند (وساختهای امتزاجی خود را به خدا نسبت میدهند) و این خودگناه بزرگی است .

موضع گیری در مقابل رهبری :



ویقولون آمنابالله وبالرسول واطعناتم یتولی فریق  
منهم من بعدذالک وما اولئک بالمومنین ۱۴ .

آنچنان اعلام میکنند که به خدا و فرستاده اش (رهبری) ایمان آورده ایم و فرمانبری از آنها مینمائیم پس گروهی از آنان از این اصل عملاً "سریچی میکنند (نتیجه طبیعی خود بخود مکتب تذبذبی و مشی این نه آنی) و اینان مومن درونی نیستند .

واذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم  
معرضون ۱۵ .

و هنگامیکه بسوی خدا و رسول خوانده میشوند، تا (رسول و اقدامات آنها را شکل بدهد و معین کند)، گروهی شان روی میگردانند (خود را ولی و مقدم بر خدا و رهبری میدانند) .

وان یکن لهم الحق یا تو الله مذعنین ۱۶ .

در حالیکه هرگاه سهمی برای آنها باشد و بخواهند چیزی بگیرند و حق بیابند (یا حق با آنها باشد) همچون سرسپردگان سراسیمه و شتابان هجومی آورند حالیکه تا چند لحظه پیش که به آنها امر میشد نمی رفتند، بخاطر اینکه اهداف شخصی، غیر خدائی را خیلی مهمتر از فرمان خدا و اطاعت از رهبری میدانند - و این عدم سازش عمل با مومنین و مقام زعامت از سه جهت ممکن است باشد :

افئنی قلوبهم مرض ام ارتابوا میخافون ان یحیف الیه  
علیهم ورسوله بل اولئک هم الظالمون ۱۷ . آیا

۱- افی قلوبهم مرض؟ درد لها شان بیماری و کینه توزی نسبت به خدا و رهبران راستین است؟

۲- ام ارتابوا؟ یاشک و تردید دارید در مورد انتخاب اسلام صحیح و توحید یکدست؟



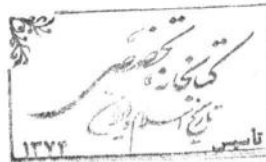
۳- امیخافون ان یحیف الله علیهم ورسوله؟ ویا اینکسه  
 (آنچنان گمانشان نسبت به خدا و پیا مبرور هبری سست است که)  
 میترسند خدا و پیا مبر و مقام ولایت آنها را گمراه کنند؟  
 آری، اینان (به هر کدام از این سه دلیل که از خدا و یا  
 رهبری روی گردانند) از ظالمین هستند.

با این همه، آیا صحیح است که با ترجمه کردن آیاتی از قرآن  
 و بخشهایی از نهج البلاغه به دلخواه خویش تأویل به رأی کنیم  
 و آنچنان در این جو فرورویم که روشن ترین دستورات اسلام  
 را نادیده و گویا ترین آیات قرآن را ناشنیده بگیریم؟  
 آیا آمیخته کردن اسلام با مکاتبی که با آن تناقض  
 دارند میتواند راهگشای فرازی بسوی جامعه توحیدی ایده-  
 آل باشد؟؟! و یا چنانکه امام امت در پیام نوروزی خمود  
 فرمود: ((این التقاط درآینده برای اسلام زیانهای بزرگی  
 خواهد داشت.))

وبالآخره آیا زمان آن فرانسیده است که دلهای مادست  
 از (خود!) بردارد و به (خدا) گراید؟؟  
 که، الم یأ ن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم  
 لذكر الله وما نزل من الحق؟؟ ۱۸

پاورقی ها :

- ۱- سوره مومنون آیه ۵۳.
- ۲- سوره طه قسمت آخر آیه ۱۱۲.
- ۳- سوره نحل آیه ۸۹.
- ۴- سوره زمر آیه ۳.
- ۵- سوره توبه آیه ۱۰۹.
- ۶- سوره نساء آیه ۸۹.
- ۷، ۸، ۹- سوره آل عمران آیات ۱۱۸ تا ۱۲۰.
- ۱۰- سوره توبه آیه ۱۱۴.
- ۱۱، ۱۲- سوره مائده آیات ۵۶ و ۵۷.
- ۱۳- سوره انعام ۲۵.
- ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷- سوره نور آیات ۴۷ تا ۵۰.
- ۱۸- سوره حدید آیه ۱۴.



ما انقلابمان را به تمام جهان صادر می کنیم  
امام خمینی